



۳۴۰ زنگنه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۷/۳/۳۳ ۸۷۵



تهران خیابان ری ایستگاه دره‌ار



۸۸۴۳
۲۱۶۲۲

مرکز پخش : انتشارات عارف

شاه‌آباد - بازار صفوی - طبقه پائین شماره ۳

دور

ادبیات
فارسی

۲۲

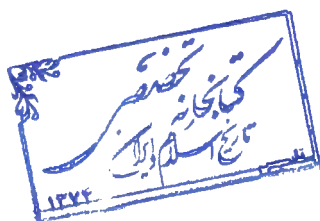
۲

۶۸

دن

کتاب

نوشته: احمد کسروی



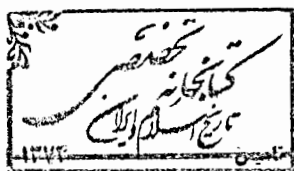
انتشارات پایدار

✽ نیک و بد

✽ نوشته : احمد کسروی

✽ چاپ سوم ۲۵۳۶

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه



بنام پاک آفریدگار

سخنی درباره این کتاب

کتابیکه بنام " نیک و بد " در سateهای آینده از دیده خوانندگان خواهد گذشت یکرشته گفتارهایست که شاد روان کسروی راهنمای آزادگان نوشته و در مهنامه " پیمان " زیر همین نام چاپ شده است (۱). با اینکه همه نوشته های آن شادروان در زمینه خود شاهکارهایی بشمار است ، این گفتارها در میان آنها جایگاه ویژه ای میدارد و میتوان آنها را شاهکاری در میان شاهکارها شمرد .

زمانیکه شادروان کسروی بنوشتن این گفتارها پرداخت ، دست

۱ - پیمان سال ششم شماره یک سateهای ۲ - ۴۳ و شماره ۳ سateهای

بدل هرکس زدی از بد اخلاقی مردم گله ها کردی . و اگر میدان دادی
ناله ها سر دادی و زاریها نمودی سان امروزی مردم بهتر از آن روز
نیست بلکه بگفته روزنامه نویسان اکنون " سقوط " اخلاقی بیشتر
و بدکاریها آشکارتر گردیده است .

از سوی دیگر اگر شماره کسانی که توده را به نیک شدن میخوانند
بدیده گیریم و کتابها و نوشتههای پیرا که در این زمینه نوشته میشود بشمار
آوریم باین هوده میرسیم که دارایی ما ایرانیان در زمینه پند و اندرز
بسیار فراوان بلکه از اندازه نیاز یکتوده بیشتر است .

هر شاعری در میان شعرهای خود پندهایی سروده و بیا دگار گذاشته .
هر ملایی یا قطبی کتابی یا رساله ای در اخلاق نوشته . حتی هر خرینج -
نویسی و یا عبارت بهتر هر " وقایع نگاری " در میان سرگذشتهای پادشاهان
پندها داده است و دنباله این پند دادن نه تنها امروز بریده نشده
بلکه هر چه پهناتر گردیده است .

اکنون نیز هر " واعظی " در بیشتر روزهای سال پند می سراید
و بگفته خود " منادی اخلاق " است " فلان " ولی امرالله " میکوشد " اغنام "
خود را " جامع جمیع صفات کمالیه " کند . هر " مرشدی " میکوشد
با " تاثیر نفس " " سالکان طریقت " را " تزکیه " کند . هر روزنامه

نویسی خود را هادی" افکار" نامیده میکوشد اخلاق توده را بهبود بخشد اگر بهتر بنگریم . هر گدایی در سر گذر . هر درویش ژولیده مویی هنگام پرسه زدن ، هر فالگیری هنگام رمل اندازی و طالع بینی حتی هر مطربی در میانه آواز خوانی و رقاصی ، پند میدهد و اندرز می‌سراید .

با این فراوانی پندها و این همه پند گویند خود چیستان نیست که چرا روز بروز مردم از نیکی و رستگاری دورتر میشوند و ناله ایشان از بدخویی فزونتر میگردد ؟ ادر جاییکه همه از بدی مینالند از چیست که " نفس گرم" این همه پند آموزان و زبان گیرای این همه اندرز سرایان در دل سرد اثر ؟ نمی‌کند . . .

این چیستان خود جستاری بسیار بزرگ و بسیار ارجدار است . ودانستن آن برای همه کس بویژه برای آنانیکه به بهتری سان توده خود دلباخته اند بایست و چون در این رشته گفتارها مسئله اخلاق از ریشه بگفتگو گذاشته شده و چیستان با زبانی ساده و دلیلهای استوار گشوده گردیده و پایه‌هایی برای باز شناختن نیک از بد گزارده شده است از اینرو " باهماد آزادگان " که آرمانی جز سرفرازی و پیشرفت مردم ایران ندارد و کوششی جز در راه بهبود زندگانی هم میهنان نمی‌کند این

رشته‌گفتارها را گرد آورده و در کتابی جداگانه چاپیده می‌پراکند
و امیدمند است با این کار خود راهی روشن پیش پای نیکخواهان گذاشته
و کار سودمندی برای هم‌میهنان انجام داده باشد .
با هماد آزادگان

مردم چرا نیک نمیشوند ؟ ...

تا چند سال پیش مردی نزد من آمدی و چون کارش پند آموزی
است (واعظی) بارها از مردم گله کردی و چنین گفتی : " اینهمه رنج
میکشم ، آنچه گفتمی است میگویم ولی هیچ نتیجه‌ای نیست ، و من
نمیدانم مردم چرا نیک نمیشوند ؟ ! ... "

من به او پاسخ نگفتمی . ولی در اینجا میخواهم سخن او را دنبال
کنم : راستی را مردم چرا نیک نمیشوند ؟ ! . . . امروز هر که را ببینیم
از بدی بیزاری مینماید و همینکه به گفتگوی پردازد سر هر سخنی گله از
آلودگی مردم میکند و این به آسانی توان پذیرفت که انبوه مردم نیک

نهاد و آرزومند نیکی میباشند و از آن سوی هزاران کسان از راه پند آموزی، و گفتار نویسی، و کتاب نویسی، و آموزگاری به نیک گردانیدن مردم میکوشند. با اینهمه مردم نیک نمیشوند و شما با هرکسی از آنانکه به نیکی مردم میکوشند گفتگو کنید گله از بیهودگی تلاش خود مینمایند و این چیستان شده که چرا کوششها بیهوده میگردد و چرا مردم نیک نمیشوند؟ در جهان هیچ کاری بی انگیزه نتواند بود و آیا انگیزه این کار چیست؟ آیا بهتر نیست که در این باره به جستجو پردازیم و این راز را بدست آوریم؟ بی گمان بهتر است و ما اینک آنرا دنبال میکنیم: باید گفت دو چیز جلونیکی مردم را گرفته یکی اینکه نیک و بد جدا از هم نیست و راه نیکی روشن نمیشد. دوم آنکه کسانی که آرزوی نیکی مینمایند و در این باره به کوششهایی برخاسته اند راستی را خواهان نیکی نمیشوند و بیشترشان آنچه میگویند دروغ است و خود را و دیگران را میفریبند. این دو چیز جلو نیکی مردم را گرفته است و برای آنکه سخن روشن گردد از هریک از آنها جداگانه به گفتگو میپردازیم:

گفتیم نیکیه‌ها از بدهی‌ها جدا نیست و راه نیک‌ی روشن نمی‌باشد. بی‌گمان بسیاری این را نخواهند پذیرفت و به ایراد خواهند برخاست و ما اینک آنرا روشن می‌گردانیم: چنین‌گیرید صد تن یا هزار تن از مردم جدا شده و با هم پیمان نهاده‌اند که نیک گردند و از بدهی‌ها دوری جویند ولی می‌خواهند نیکیه‌ها را از بدهی‌ها باز شناسند و در جستجوی کسانی که اینها را به ایشان یاد دهند،

آیا کسانی که به پندآموزی و راه‌نمایی مردم برخاسته‌اند، می‌توانند
یک‌زبان‌نیک‌ها و بدی‌ها را برای ایشان بشمارند؟ ... ما نیک‌میدانیم
که نتوانند و نیز نیک‌میدانیم که نیک و بد را بنیادی در میان نیست و
هر دسته چیزهای دیگری را نیک یا بد می‌شمارند و هر دستمای دشمنی
با گفته‌های دیگران مینمایند.

آن صد تن یا هزارتن نزد هر کسی روند و نیکیها را پرسند پاسخ

دیگری شنوند . آن یکی گوید : نماز خوانید و روزه گیرید و زکوة دهید و زیارت روید و فلان دعا را بخوانید و به فلان مجتهد تقلید نمایید . این یکی گوید : ورزش کنید و روزانه تن به آب سرد شوئید و کتاب میز را بل خوانید و یا از سینما نکشید و پیس نهیسید و بهرمان پردازید . سومی گوید : به آتهدیب نفس کوشید و مثنوی بخوانید و به فلان ذکر پردازید و سر به فلان قطب سپارید . چهارمی گوید : در فلان محفل عضو باشید و فلان لوح را از بر کنید و پول برای ولی امر فرستید . پنجمی گوید : زیرک باشید و پول اندوزید و پروای هیچ چیز و هیچ کس نکنید و جز در بند خوشی خویش نباشید و زندگانی را نبرد دانسته جز آرزوی چیرگی نکنید .

بدین سان هرکس نیکي را چیزهای دیگری و انصاید و اگر نزد این یکی سخن آن یکی را بازگویند بر آشوبد . مثلاً آن کسی که میگوید : " نماز خوانید و روزه گیرید . . . " اگر پرسند آیا گاهی هم به ورزش پردازیم ؟ بر آشوبد و دورشان راند و همچنان آن دیگران ، با اینحال چگونه مردم نیک شوند و آیا سخن کدام دسته را پذیرند ؟ . . . کسانی خواهند گفت : همه نیکیهها این حال را ندارند . کسیکه آرزو مند نیکي است به رست گفتن و درست کار کردن و دست بی نوایان

گرفتن و با مردم مهربانی نمودن و اینگونه چیزها پردازد . درباره اینها که کسی راسخی نیست . میگویم . راست است اینها نیک است ولی نیک تنها اینها نیست و زندگی تنها با اینها پیش نمیرود و بسیاری کارهای دیگری هست که باید نیک یا بد بودن آنها روشن گردد . اینکه میگویید : درباره اینها کسی راسخ نیست نه درست است . چنانکه گفتم : امروز را هزاران کسان آنها را نیک نمیدانند . زیرا چون زندگی را نبرد می‌شمارند برایند که باید بکوشند و از دیگران جلوتر افتند و راستی و درستی و نیکي به مردم و اینگونه چیزها را جز نشان ناتوانی نمی‌شمارند و چنان که بارها گفته‌ایم همان کسانی که با گفتن یا به نوشتن به مردم پند می‌آموزند و آنرا به راستی و درستی و نیکو کاری و امیدارند اگر دلهاشان بشکافید خودشان به این چیزها ارزشی نمی‌پندارند و آنها را جز مایه پس ماندن نمی‌شمارند و همینکه باهم به گفتگویی پردازند راز خود را بیرون ریزند و آشکارا چنین گویند : " باید زیرک بود و سر خود نگهداشت " " راستی و درستی کدام است ؟ ! . .

از سالهاست این سخنان در ایران رواج یافته و چون کسی به پاسخ برخاسته در دلها جا گزیده . و امروز این بدآموزیه‌ها نیرومندتر از هر پندی می‌باشد و دسته‌انبوهی از درون دل به اینها گراییده‌اند و

اینها را راستی میپندارند .

اگر میخواهید بدانید چگونه بنیاد نیک و بد بر افتاده درنشستها گوش به گفته های مردم دهید و تماشا کنید که چگونه هر کسی به نیک و بد بدلخواه خود معنی میدهد و هر گروهی از بدیهای دیگران مینالند، یکی از آشنایانم داستانی سروده که میباید در اینجا یاد کنم .

میگوید : سالها از شهر خود بیرون آمده و از خویشان دور میبودم گفتم سفری کنم و یک هفته با ایشان باشم و بازگردم . به اتوموبیل نشسته رفتم خویشان شادی نمودند و به مهمانیها خواندند . یکشب در خانمیکی بودم سرشب چون کسان دیگر هم بودند سخنان پراکنده میرفت . ولی چون شام خورده شد و جز من و میزبان و برادرانش نماندیم دیدم سخن همه از رمان خواندن و رمان نوشتن و شعر سرودن و اینگونه چیزهای رود . میزبان کتابخانه بزرگی آراسته و از کتاب های آن بیرون می آورد و به من نشان میدهد و اندیشه مرا درباره ادبیات و رمان می پرسد و آن را یک چیز بسیار سودمند و سرمایه نیکی می شمارد و از کسانی که در این رشته نیستند بد میگوید و گله می نماید . فردا شب در خانه دیگری بودیم . دیدم در اینجا همه سخن از نماز و روزه و زکوة و این چیزها می رود و از دیگران گله های سختی می نمایند و بر بی دینی ایشان

افسوس میخورند . شب سوم به خانه دیگری رفتیم . در اینجا سخن از محفل و لوح میرفت و نیکوکاریهای خود را می شماردند و بسیار میکوشیدند که مرانیز در آن نیکیها همگام خود گردانند شب چهارم را در مهمانخانه ماندم و با یک تن که تازه از اروپا بر میگشت هم — نشین شدم اینهم سخن از اروپا میراند و نیکیهای آنجا را می شمرد و افسوس می خورد که به ایران بازگشته و در میان گفتگو میگفت :

" باید مردم را تربیت کرد " گفتم : " چگونه تربیت کنیم ؟ ! . . . "

گفت : " آنطوریکه دیگران می کنند " . گفتم : " دیگران چگونه می کنند ؟ همان را برای من روشن گردان " . از این سخن برآشفتم و من چون نمی خواستم به کشاکش پردازم دنبال نکردم . شب دیگر به دیه نزدیکی که خانه یکی از خویشانم در آنجاست رفتم و از زندگی ساده و پذیراییهای گرم و پستائی خوشنود گردیدم — و چون شام خوردیم و کسان بیگانه ای که بودند رفتند و به سخنان خودمانی پرداختیم — خویشاوندی چنین گفت : " در این چند سال کار ما خوب بوده و اینست پولی پسانداز کرده ام و میخواهم امسال را به زیارت روم " و از من خواستار شد که برای او جواز سفر آماده کنم . گفتم : شما فرزندان بسیار میدارید بهتر است آن پول را زمین بخرید و برای آنان باز گزارید . گفت : چه میفرمایید

آنان خدا دارند من باید در اندیشه خودم باشم ، ما روسیاهیم و هزارها گناه کرده ایم و من می باید بروم و گناهان خود را بیا مرزانم . بدینسان هر شبی با اندیشه های دیگری روبرو میشدم و پس از سالیان دراز که بشهر خود بازگشته بودم بجای شادمانی از دیدار خویشان بدینسان اندوهناک میگردیدم و در میان خاندان خود نمیدانستم چه باید بکنم ؟ ! در یکجا میدیدم همه نماز خواند و من اگر نخوانم از اوجم خواهند کاست و در جای دیگر میدیدم اگر نماز خوانم نافهم نادانم خواهند شمرد . ناگزیر میشدم در هر خانه برنگ دیگری در آیم . و چون میاندیشیدم میدیدم همه اینان در جستجوی نیکیبند و خود در راه آن جستجو است که بدینسان پراکنده شده اند و این بود جایی برای نکوهش و گله مندی نمیدیدم و در اینجا بود که بیاد گفته های پیمان و کوششهای شما میافتادم و ارج آنها را در مییافتم .

اینست اندازه پراکندگی اندیشه ها . راستی اینست که از شرق از هزار سال باز جز بد آخوزان و فریب کاران برنخاسته و اینان هر کدام مردم را براه دیگری کشیده اند و صد پراکندگی به میان ایشان انداخته اند و سپس چون ما به اروپا نزدیک شده ایم یک رشته اندیشه های نوینی با هیاهوی بسیار از اروپاییان در شرق رواج گرفته و اینها اندیشه های

کهن را سست گردانیده‌ولی از میان نبرده و خود پراکندگیهای دیگری
بمیان آورده و بدین سان به یک بار سر رشته گم گردیده .

کنون ما می‌پرسیم : در یک توده راه نیکی چیست ؟ ... آیا اینست
که هر کسی هر چه را نیک دانست به کار بندد و یا برای نیک و بد بنیادی
هست ! ..

اگر می‌گویید راه اینست که هر کسی خود نیک و بد را بشناسد این
همانست که امروز هست و جای هیچ گله نمی‌باشد . امروز مردم هر کسی
آنچه را که نیک میدانند میکند و دیگر گفتن اینکه " مردم چنانیک
نمیشوند " برای چیست ؟ ..

اگر می‌گویند راه این نیست و برای نیک و بد بنیادی باید که همه
از آن پیروی نمایند می‌گویم آن بنیاد کجاست ؟ ! ..

اگر چنان بنیادی هست پس این پراکندگیها از کجا است ؟ ! ..
این راست است که بیشتر مردم بکارهاییکه بر می‌خزند به انگیزش
هوس است و یا خواستشان خود نمایی میباشد . چیزی که هست اینان
تابه آن کارها رویه نیکی ندهند و عنوانی ننهند به آن بر نمی‌خیزند .
مثلا جوانیکه درمان می‌نویسد او را به اینکار هوس برانگیخته و خواستش
جز این نیست کم نامش بر زبانها افتد . لکن در همان حال می‌بینید

به آن نام ادبیات مینهد و آنرا یک کار سودمندی مینماید و باین دستاویز است که به آن برمیخیزد . و چه بسا خود او نیز فریب خورده و از درون همین باور را میدارد .

در اینجا داستانی هست و مییابد به نگاریم : در دو سال پیش مردی کتابی در فلسفه ترجمه کرده و به چاپ رسانیده بود و روزی مرا دید و آن کتاب را نمود چنین گفت : "امروز این کتابها ارج ندارد . مردم رمان را گزارده اینهارا نمیخوانند . " گفتم صد سال پیش کسی در ایران نام رمان ندانستی و اگر کسی افسانه‌ای نوشتی کمتر خوانده شدی . و اینکه امروز رمان خواندن رواج گرفته از آنجاست که آنرا از ادبیات می‌شمارند و چنین میگویند؛ میتوان به دستیاری رمان توده را به نیکی آورد و به این عنوانست که مردم به آن رو آورده اند . (۱) گفت : اینها بهانه است . یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست گفتم : این سخنان بسیار بجا است . یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست . ولی میپرسم ، آیا نشان نیکی یا بدی یک چیز چیست و مردم از چه راه بدانند که این نیک و آن بد است ؟ . . . باید اینرا روشن گردانید و گرنه رمان خوانان توانند همین سخن را بشما باز گردانند .

۱ - برای دانستن زیانهای رمان خوانندگان توانند دفتر در پیرامون رمان را بدست آورده بخوانند .

توانند از شما پرسند این کتاب را بهرچه نوشته‌ای و عمر خود را هدر گردانیده‌ای؟ اگر گوئی این فلسفه است و دانش است توانند گفت اینها بهانه است و یک چیز باید خود نیک باشد و با نام فلسفه و دانش نهادن نیست .

بهر حال این یک پرسشی است که مردم نیک و بد را چگونه شناسند؟ . شما هر پاسخی می‌دارید بگویید . بجای پرداختن به دور و تسلسل و پندارهای بیهوده یونان به این پردازید . بجای گفتگو از آمار آفرینش به چاره‌رهایی خود و توده خود افتید یک کس که بلغزشگاهی افتاده‌او را باید که زیر پای خود پاید نه آنکه چشم بآسمان دوزد و ستاره شمارد . در توی لجن زار ستاره شماری جز نشان نادانی نتواند، بود .

گفت : فلسفه از سه هزار سال باز رواج دارد و هزاران دانشمندان بزرگ به آن پرداخته‌اند . شما این را با رمان که دیروز پیدا شده به یک ترازو می‌گذارید؟! گفتم : تازگی و کهنگی نشان نیکی یا بدی یک چیز نتواند بود . سپس نیز رمان هم از زمانهای باستان بود و بایران تازه رسیده . بهر حال من رمان و فلسفه را بیک ترازو نهادم از شما می‌پرسم که از چه راه نیکی این و بدی آن شناخته شود ؟ . .

اینکه شما بکهنگی فلسفه دست می‌یازید و آنرا نشان نیکی می‌نمایید

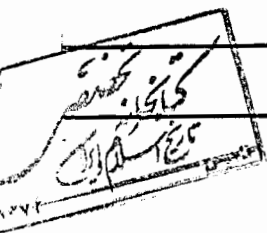
دیگران می‌توانند سخن را وارونه‌گردانند و به شما چنین‌گویند: "فلسفه کهنه‌پوسیده را بارمان که از پدید آورده های تمدن نوین اروپا است به یک ترازومی گذارید؟". "در جایکه پایه برای نیک و بد نیست چه دوری دارد کسی یک حالی را نشان نیکی یک چیز گیرد و دیگری همان حال را نشان بدیش شمارد و همین اکنون اینکار رواج می‌دارد اینست من میپرسم: آیا نیک و بد با دلخواه مردم است یا باید پایهای برای اینها نهاد؟". اگر میگویید بدخواه مردم است پس چه جای گلهاز رمان خوانان می باشد و اگر میگویید پایهای بر آنها مییابد بگویید آن پایه چیست؟ در اینجا بود که در ماند و خاموشی گزید.

هزاران کسان خود را پیشوا می‌شمارند و ترازوی نیک و بد را در دست خود می‌انگارند و این از سخت‌ترین سخنان است که بشنوند "نیک و بد شناخته از هم نیست" و اینان هر یکی اینرا که شنوند نخست بر آشوبند بسخنان تندی پردازند ولی همینکه اندکی گفتگو شود آشوبشان فرو نشیند و درمانند. روزی با کسی این سخن می‌گفتم ناگهان برآشفتم و چنین گفتم: "نیک و بد دانسته نیست؟" "گفتم: آری دانسته نیست". گفتم: "سخن بسیار شگفتی می‌شنوم. با اینهمه علما و با اینهمه کتابها تازه نیک و بد دانسته نیست؟".

گفتم : "من نیز از همان در شگفتم" گفت : "آخر چطور دانسته نیست ؟ ! ."

گفتم : "شما از من می پرسید ؟ ! من باید از شما بپرسم که چگونه دانسته است ؟ ! من باید بشما بگویم اگر دانسته است آن را باز نماید میگویم اگر دانسته است پس اینهمه پراکندگی اندیشه ها از کجاست ؟ ! آری هر کس در دل خود چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد می شناسد ولی آیا این بس است ؟ ! ."

گفت : "آقا مردم دروغ می گویند و خواهان نیکی نیستند." گفتم : آن سخن دیگریست و گفتگویمان در اینست که اگر یک دسته بر آستی خواهان نیکی باشند چون نیک و بد شناخته نیست درمانند . شما اگر پاسخی باین می دارید بگویید و گر نه خستوان باشید که بگفته خودتان با بودن آنهمه علما و آنهمه کتابها نیک و بد شناخته نیست . " گفت : " اگر رشته بدست من باشد می دانم که نیک و بد را چگونه روشن گردانم و مردم را چگونه به نیکی آورم " . گفتم : " چنین انگارید که رشته در دست شماست و مردم آمده اند و از شما دستور زندگی می خواهند و نیک و بد را می پرسند آن پاسخیکه به آنان خواهید داد در اینجا بگو تا بدانیم که نیک و بد از هم شناخته است و شما آنها را می شناسید " . در اینجا



بود که از پاسخ درماند و آشوبش فرو نشست .

خود فروشیست یا نیکخواهی ؟

کنون بر سر جلو گیر دوم می آییم : گفتیم بیشتر مردم در آرزوی نیکی نیستند و آنچه میگویند دروغ میگویند ، شما اگر بخواهید می توانید این را با سانی بیازمایید . امروز بیشتر مردم چون چند تن فراهم نشستند در زمان به گله و بدگویی پردازند ، آن یکی اگر رختی به درزی داده و به دلخواهش دوخته نشده همان را دستاویز کند و به ناله برخیزد ، این یکی اگر از پزشکی سختگیری دیده همان را عنوان گیرد و بدگویی کند سومی از دوستان خویش به گله پردازد بدینسان هریکی سرگذشتی به میان آورد و کم کم سخن گرم شود و این خاموش نشده آن به گفتار برخیزد و سخن از دهان یکدیگر برآیند و داستان های بسیار بازگویند . آن یکی گوید : " بجان آقا ، نمی دانید چه خبر است و مردم چه بد اخلاق اند ! " این یکی گامی فراتر نهاده گوید : " راستی را میخواهی

جامعه فاسد است . آن یکی سری چرخانیده گوید :

"آری راست گفתי . جامعه فاسد است ، جامعه ا " بدینسان سخن را بر سر توده آورند و هر یکی بدلخواه بدیهای دیگری را شمارند .

کنون شما اگر می خواهید بدانید که اینها همه سخن است و اینان راستی را در پی نیکی نیستند رو به ایشان آورده چنین گوید : " این گله ها بجا است لیکن بیا یید در پی چاره باشیم و یک رشته نیکیهایی را برگزیده و همگی آنها را خود بکار بندیم و بکسان و بستگان خود نیز یاد دهیم و سپس بکوشیم و دیگران را بکار بستن آنها برانگیزیم . . . "

یا بگوئید : " کسی هست و به چاره این آلودگی ها می کوشد ، بیائید ما نیز با او همدست باشیم و یاوری کنیم . . . " چنین پیشنهادی بکنید تا ببینید چه پاسخهای ریشخند آمیز شنوید یکی گوید : " ای بابا مگر این مردم می شوند ؟ . . . " دیگری گوید : " شما چه گزاردهای وجهه میجویی ؟ . این مردم کجا و اصلاح کجا ؟ . . . " اگر پا فشاری نمایید بر آشوبند و چنین گویند : " ما خواستیم یک درد دلی کنیم و نخواستیم که شما چنین آزارمان دهید " بدینسان هر کدام پاسخ بیهوده دیگری دهند و هرگز کردن به نیکی نگزارند و باز به سر بیهوده گوییهای خود روند .

آن کسی که بمردم پند می آموزد و همیشه گله میکند که نیک نمیشوند

شما با او بگویید : راست است که باید مردم را براه آورد ولی این گفته‌های شما نارسا است و دیگری این سخنان را بسیار رساتر و پایدارتر از شما میگوید بهتر است با او همراهی نمایید که هم رنج شما کم‌تر و هم نتیجه کار بیشتر و بهتر باشد ببینید به شما چه گوید و چه نکوهشها سزا شمارد .

اگر راستی را بخواهید این کسانی که گله از بدی مردم میکنند و خود را راهبر و پیشرو توده نشان میدهند خود آلوده‌تر از دیگران میباشند و اینان به چند دسته‌اند .

یک دسته این جوانان درس خوانده و همردگان ایشانند و اینان به هیچ راه در بند نیک و بد توده نیستند و آن کسانی که دلهاشان به مردم سوزد نمیباشند با دلی پر آرز و مغزی پر باد سر برافراشته‌اند و در پی خوشیهای خود میباشند و این گله‌ها از بدی توده همان خوی پست خودخواهی و برتری‌فروشی است که به این رنگ آن را بکار میبرند . این در سرشت آدمی نهاده که خود را از دیگران برتر گیرد و برایشان عیب جوید و دل تنگی و دل آزرده‌گی از رفتار آنان کند . اینان آن خوی پست را در این رویه بکار میبرند . و گر نه هرگز کسی نیستند که نیک و بد فهمند و در آرزوی نیکیها باشند . بدبختان از درسی که

خوانده اندیش از این نتیجه نگرفته اند که خویهای ناستوده
جانوریشان به تکان آید و بدینسان نیرو گیرد .

بارها گفته ام کسانی که در آرزوی رستگاری توده اند اگر شنوندیکی
بالا افراشته و در آن راه کوششهایی میکند خشنود گردند و بسراغ او
روند و اگر دیدند برستی و پاکدلی پیش آمده و شایستگی از خود نشان
میدهد از دل و جان به یاری او برخیزند و مردانگی دریغ نگویند . ولی
اینان ، این بدبختان همینکه می شنوند کسی بکوششهایی برخاسته
هنوز نادانسته نا فهمیده زبان درازی کنند و بی فرهنگی دریغ نگویند
و هرچه آنکس شایستگی بیشتر نشان دهد اینان نادانی و دشمنی بیشتر
گردانند . (۱)

یکدسته دیگر آنانند که خواهان نیکی میباشند ولی در همان
هنگام میخواهند از پندارهای پراکنده و بیهوده ای که در مغز نباشته اند
و کارهایی که یاد گرفته اند هیچ نگاهند و اگر بیکی از ایشان گفته شود
باید از فلان رفتار یا باور در گذری بر آشوبند و دلتنگی نمایند و این

۱ - داستان خود شادروان کسروی - پدید آمدن باهماد آزادگان

از یکسو و تیره درونی بدخواهان آنان از سوی دیگر - دلیلی به این
سخن است .

نمیدانند که همان پندارها و کارهاست که مایه گرفتاری توده شده است .
این نمیدانند که چنانکه آنان به روی پندارها و کارهای خود پافشاری
مینمایند و آنرا از خود می‌شمارند دیگران نیز همین رفتار را مینمایند و
با اینحال نیکی هرگز شدنی نیست .

یکدسته دیگری در آرزوی نیکی مردم میباشند ولی در همان
هنگام از هوسهای خود چشم نمی‌پوشند . مثلاً " دوست میدارند
مردم نیک باشند ولی با این شرط که آن نیکی با دست ایشان انجام
گیرد و اگر دیگری به آن برخاست سخت برنجند و بدشمنی و بد
گویی بر خیزند . اینان راستی را در پی خود نمایی‌اند و این را
دستاویزی یا افزاری برای کار خود می‌شمارند .

یکدسته دیگری میخواهند توده نیک باشد ولی از راهی که سود
ایشان نیز در میان باشد ، مثلاً زکوة دهند و خمس دهند و یا رمانیکه خود
او نوشته بخوانند ، و اگر در نیکیهایی سودی نیست از آنها روگردانند .
یکدسته دیگری آشکاره از این راه نان می‌خورند و سود می‌برند و
پیدا است که اینان جز در بند گرمی بازار خود نباشند و نیکی را جز
در پیشرفت پیشه خود نشاناسند .

بدینسان هر دسته آلودگی دیگری میدارند و اینست کوششهای

آنان در نیکی توده کارگر نیست ، بلکه خودیکی از گرفتاریهای توده میباشد . و چنانکه گفتیم یکی از دو چیز که جلو نیکی مردم را گرفته همین است . چه اینان با کوششهای ناپاک دلانه خود مردم را به راههای آلودگی میکشند و آنان را از هم میپراکنند و همیشه میان ایشان ورستگاری می ایستند ، و امروز در این کوششهایی که ما در راه رستگاری توده می نماییم اینان را میانه خود و توده می یابیم .

ما همیشه میگوییم : ما را در این راه هیچ دلخواهی نیست و در پی هیچ مزدی برای خود نمیباشیم . ما باین کوششها از بهر رستگاری جهان برخاسته ایم و بهر سخنی که میگوییم دلیلهای آدمیکنیم ، شما اگر گفتههای ما را راست میدانید همراهی با ما نمایید و اگر به راست نمیدانید آنچه به اندیشهتان میرسد با دلیل بنویسید . تا ما بدانیم و مردم بدانند ولی آنان نه همراهی با ما مینمایند و نه چیزی مینویسند . و یک دسته از اینان به همان بس میکنند که بنشینند و بد گویند و ریشخند نمایند ، و یکدسته دیگری سخنان ما را میگیرند و با پندارهایی از خود به هم میآمیزند و دستاویز خود نمایی میکنند .

اینست رفتاری که از ایشان دیده میشود آیا این نشان آلودگی آنان نیست ؟ . . . آیا این نمی نماید که آرزوی نیکی توده که آنان

از خود مینمایند دروغ است و هریکی بیش از همه در بند هوس
میباشند؟! .

بارها این مثل را آورده ایم که اگر کسی بشنود فلان پل در فلان
راه افتاده و راه آمد و رفت مردم بسته شده و بر آن باشد که افزار کار و
کارگرانی همراه بردارد و به آنجا رفته پل را بسازد و نیکوکارانه مردم را
آسوده گرداند ، ولی در آن میان که بسیج افزار و پول میکند بشنود
نیکوکار دیگری پیش افتاده و به ساختن پل شکسته دست اندر کار شده
آیا این چه باید کند و چه رفتاری از او سزا است آیا نه اینست که اگر
راستی را در بند آسایش مردم بوده و خود نمایی او را به آن اندیشه
بر نیانگیخته بوده باید از شنیدن اینکه دیگری بساختن پل برخاسته
خوشنود گردد و خود نیز اگر میخواهد از کار نیک باز نماند باید بآنجا
رود و پول و افزار که آماده گردانیده بدست آن نیکوکار دیگر سپارد که
پل را هر چه بهتر و استوارتر سازد . و اگر این نکرد و چنان خواست که
خود یک کاری کند باید او نیز راه ها را هموار گرداند و یا به کاری از
این گونه برخیزد ولی اگر او از شنیدن اینکه دیگری به ساختن پل پیشی
جسته بر نهد و زبان ببد گفتن باز کند و یا به همانجا شتابد و پل دیگری
در پهلوی پل آن مرد پدید آورد آیا این نشان ناپاک درونی و پست

نهادی وی نخواهد بود ؟ ...

این کسان هر یکی میخواهد خود بسخنانی برخیزد و از کاری که دیگری میکنند می رنجد و ببدگویی و کارشکنی میکوشد ، و دیگر چه دلیلی روشن تر از این که آنان در پی هوس بازیند و چنانکه کودکان از بازی لذت برند این کودکان پنجاه ساله نیز از هوس بازی و خودنمایی لذت میبرند و زیان این کار خود را نمیدانند .

برخی از اینان چون هر کدام اندک کوششی بکار برده اند مثلا " کتاب نوشته و یا گفتارهایی به این روزنامه و آن مهنامه فرستاده و یا سخنانی بالای این منبر و آن منبر سروده اند . و از اینکه خود هوده ای ندیده اند بجای آنکه بدانند آن کوششها بسیار نارسا بوده و نیکی یک توده باین آسانی که آنان می پندارند نیست و کسی که بچنین کاری بر میخیزد باید سودی برای خود نخواهد و برنج و زیان تاب آورده و سالها بکوشد . اینهارا فراموش ساخته و گناه را بگردن توده انداخته چنین میگویند : " این مردم نشوند " و امروز این دست آویزی در دست نادانانی شده و بی آنکه زیانش را در یابند همه جا آن را بزبان می آورند و از چنین کار بسیار زشتی بخود میبالند .

کسانی چندان بیباکند که نزد ما می آیند و با خشم و دلتنگی سخن

آغاز میکنند و به ما خرده میگیرند که چرا باین کوششها برخاسته‌ایم و چنین میگویند: "این مردم نشوند!."

روزی بیکی گفتم همین رفتار نشان آلودگی شما است و این سخن ازدل پاکی نمی‌تراود با خشم گفتم: "چرا؟!". گفتم: بیماری که به‌بستر افتاده و حال بدی پیدا کرده اگر پزشکی امید به بهبودیش دارد بر سر او رود و نوید و دل‌داری دهد و درمانهایی گوید و آنکه نا امید است او را بخود گذارد و پی کار خویش گیرد، آیا بد نهادی نخواهد بود اگر پزشکی که از بیمار نومید است بر سر او رود و پیاپی گوید: "تو بهبودی خواهی یافت" و "تو خواهی مرد" و یا پزشکی که امید به بهبودی میدارد و بدرمان او میکوشد بدشمنی برخیزد و از خشم و پر خاش باز نایستد؟!.

آیا چنین کاری جز از رشک و ناپاک درونی نتواند بود؟!.

آخر ترا چه واداشته که راه دوری پیمایی و برای گفتن چنین سخنی نزد من آیی؟ آخر ترا با تو ده چه کار است؟! چرا از خود نمیگویی؟!.

آیا خودت میشوی یا نه؟!.

دیگری نزد من می‌آید و مینشیند و دوستی می‌نماید و روی به من می‌آورد و چنین میگوید: "اینها که شما می‌نویسید چیزهای تازه‌ای

نیست . همه اینها در کتابها هست . چنین نیست ؟ . . . " این را می گوید و چشم به رخ من می دوزد و رندانه می خواهد از خود من گواهی گیرد . می گویم ؛ ترا به این سخن چه واداشته ؟ آیا چه هوده ای از این چشم میداری ؟ ! . این سخنان چه تازه و چه کهنه اگر راست است باید بپذیری و به یاری و همراهی برخیزی و اگر نیست آنچه پاسخ توانی بگوی . آخر پنجاه سال بیشتر میداری تا کی این آلودگی ؟ ! . از اینگونه داستانها فراوان است و با گفتن بجایی نرسد .

چه باید کرد ؟ . .

خواهید گفت ؛ پس چه باید کرد ؟ . میگویم . باید چاره کرد باید هر دو جلو گیرا از میان برداشت یک راه هر چند دور باشد با رفتن است که بپایان رسد ، این رفتاری بسیار بزرگ است و زیانهای بسیار بزرگی را در پی میدارد ، در یک توده که نیک و بد شناخته نبود راه پیشرفت بر روی او بسته باشد و هرگز نباید امید به رستگاری آن توده بست . ما

اگر بخواهیم زیانهای این گرفتاری را بشماریم باید ده صفحه بیشتر را برگردانیم و اینست به آن نپرداخته و تنها به چند زبانی که بسیار روشن است بس میکنیم :

۱ - در یک توده که نیک و بد را بنیادی نبود هرکس از اندیشه نارسای خود نیک و بدی بیرون آورد و چشم دارد که همگی آن را پذیرند و چون بیند نمی پذیرند دلتنگ گردد و زبان به گله و بدگویی گشاید ، بلکه از دشمنی و آزار هم باز نایستد . درست مانند آنستکه در بیابانی راه نباشد و یک دسته راه روان که بآنجا افتاده اند هر یکی رو به سوی دیگری گرداند و آن را راه پندارد و چون بیند دیگران نمی پذیرند و پیروی نمیکنند بر آشوبد و پا به زمین کوفته بدگوید ، و دیگران نیز هر کدام همین کار را کنند .

اکنون در توده ما همین هست و شما به هر کس از نیکان و نیک خواهان برخوردید بر دیگران خشمناک است و از آنان دل پر درد میدارد و نومیدیها مینماید و بدگوییها میکند . این حال نیکان و نیک خواهان است چه رسد به دیگران .

۲ - در یک توده که نیک و بد شناخته نبود دغلاکاران در راه سود خود به نادرستیهای بسیار بدی برخیزند و سپس با رویه کاریهایی پرده

به کار خود کشند . اکنون همین نیز هست و ما صدتن را به نام توانیم
شمرده که به نادرستیهای بدی در باره کشور برخاسته اند و سپس برخی
خود را به دینداری زده و با ریش گذاردن و نماز خواندن و زیارت
رفتن مردم را فریفته اند ، و برخی دانشمندی از خود نموده و با نوشتن
و چامه سرودن خاک به چشم مردم پاشیده اند . تاریخ مشروطه نیک
نشان میدهد که در آن روز جنبش و غیرتمندی در حالیکه دسته‌های
انبوهی از توده گمنام جانفشانی‌هایی در راه کشور مینموده اند
گروهی از شناختگان نه تنها جانفشانی ننموده و به هیچ‌زیانی در راه
کشور گردن نگزاردند به دغلکاریهایی نیز برخاسته اند و رنجهای
دیگران را هدر گردانیده اند و مایه آن رسوائیها شده اند و با

اینهمه از راه دینداری یا دانش‌پژوهی درآمده و آن زشتی‌های خود
را از یاد بیرون ساخته اند و چون نیک و بد شناخته نیست ، توده
مردم از بیچارگی و درماندگی این میدانند که جانفشانی در راه
کشور از نیکی‌های بسیار بزرگ و نادرستی با کشور از بدی‌های
بسیار ننگین است . و کسانی که از آن نیکی رو گردانیده و از این
بدی باز نایستاده اند چندان تباهاکار و روسیاه باشند که با
هیچکاری گناه آنان آمرزیده نشود و کتاب نوشتن و چامه سرودن و

نماز خواندن و اینگونه چیزها در برابر آنها بسیار کوچک و بی‌ارج باشد .

۳- در توده‌ای که نیک و بد روشن نبود از نیکان ارجشناسی نتوانند وجدایی میان آنان با بدان نگذارند و در نتیجه نیکان بسوزند و ازمیان روند و پس از آن کمتر نیکانی ازمیان آنان برخیزند .
این نیز اکنون هست و ماصد مثال برای این توانیم یاد کرد .
کسانیکه در جنبش مشروطه جانفشانیها کرده‌اند و ثقه الاسلام و ضیاء العلماء و دیگران که در راه این توده بر سر دار رفته‌اند اگر ما ننوشته بودیم نامهاشان نیز ازمیان رفتی و ما چون به نوشتن داستان آنان برخاستیم بدگویی‌ها و زبان درازیها میشنیدیم و بسیاری آشکاره ناخرسندی مینمودند و چنانکه در جای دیگری نوشته‌ایم پیشنهاد میکردند که بجای داستان آنان گفته‌های سقراط و دیگران را آوریم .
این بود اندازه‌ی پروایی و ناآگاهی مردم از جانفشانیها و نیکیهای آنان .

۴- در یک توده که نیک و بد شناخته نبود از داوری تاریخی که خود زمینه بسیار ارج‌داری میباشد بی بهره گردند .

این نیز کنون هست و مای بینیم کسانی را که نادرستی‌ها و

پستیهای بسیار بدی را در ایران انجام داده اند در کتابهایی که مینویسند به نیکی یاد میکنند .

مردی که مغول را بر سر بغداد برده و خون صدهزاران بیگناهان را به گردن گرفته به بزرگیش یاد میکنند و کتابها بنام او مینویسند . چنگیز و هلاکو که آن سیاهکاریها را در ایران کرده اند در کمتر جایی خواهند یافت که نامهایشان ببدی آورده شده .

تیمور خونخوار را در همه جا بستایش یاد کرده اند و پیش از آنکه ما بنویسیم کسی او را به بدی نمی شناخت یاوه باف پستی را که در زمان مغول بوده و هیچ دلسوزی از خود بحال مردم نشان نداده و از پست نهادی زبان به ستایش مغول باز کرد مایه سرافرازی ایران میشمارند . (۱)

ولی از آنسوی شمس الدین طغرایی و تیمور ملک و جلال الدین خوارزمشاه را بیکبار فراموش میکنند و از نادرشاه با آن همه نیکیها کمتر نامی میبرند .

از اینگونه چندان است که اگر بشماریم سخن بدرازی انجامد .

۱ — برای شناختن این چاهه سرایان یاوه گوی و پی بردن به بیدردی آنان کتاب در پیرامون ادبیات و حافظ چه میگوید ؟ را خوانندگان توانند بدست آورده بخوانند .

هریکی از اینها یک داستان جداییست و چون نمی‌خواهیم به آنها در آیین فهرست وار یاد کرده می‌گذریم . ولی این را یادآوری میکنیم که به این نادانی و درماندگی‌ها عامیان گرفتار نیستند و کسان برجسته و شناخته بیشتر گرفتارند .

ما بارها این را نوشته‌ایم که مردم عامی باری دریافت‌های ساده خدا دادی را از دست نداده‌اند . ولی اینان - این درس‌خواندگان آن دریافت‌های ساده را از دست داده‌اند . به دانستنی‌های سودمندی هم نرسیده‌اند . این ایرادهای چهارگانه که در اینجا یاد میکنیم بیش از همه خطای اینان میباشد و این خود دلیل دیگر است که از این چیزها که اینان یاد میگیرند سودی بدست نیاید ، دلیل دیگر است که هر توده‌ای را بیش از همه راه میباید و گرنه از کوششها جز زیان بدست نیاید .

از سخن خود باز نمانیم : گفتیم باید به همه اینها چاره کرد ، هم راه نیک و بد را روشن گردانید و هم مردم را برآستی خواهان نیکی ساخت کسانی اینرا دشوار می‌شمارند ولی ما دشوارش نمی‌دانیم . آری یک توده که هزار سال است همیشه گرفتار بد آموزان بوده و پیش‌آمدهای جهان گزندهای بسیار به‌ما و رسانیده و صد درد و -

گرفتاریش بهم آمیخته پیراستن آن آسان نیست .

ما همیشه گفته ایم :

با یاری خدا و همدستی و پاکدلی چه کاری که نتوان کرد ؟ ! .
ما گفتیم دو چیز جلوگیری نیکو مردم می باشد اینک از هر یکی
از آنها جداگانه سخن میرانیم و به برداشتن آنها میکوشیم ، ولی
چنانکه گفته ایم در این باره همیشه باید از خود آغاز کنیم و سپس
بدیگران پردازیم و چون این راه را پیش گیریم بیگمان با یاری —
خدا پیروز خواهیم بود .

نیکو بد را چگونه توان شناخت ؟ ! .

چنانکه گفته ایم در این باره باید بنیادی نهاد و ترازویی بدست
داد روشنتر گویم . نباید گفت فلان چیزها نیک و فلان چیزها بد است .
زیرا این کاری است که همه میکنند و ما گفتیم هوده درستی ندارد
بلکه باید باز نمود که یک کار از چه رو نیک یا بد باشد ، و بنیادی پدید

آورد که همه بخردان آن را بپذیرند و هر آینه از این راه است که
میتوان به هوده‌ای رسید و میدان باندیشه‌های پراکنده نداد :
ما نیز از این راه پیش خواهیم آمد .

چیزی که هست اینکار ما را به یک زمینه دیگری خواهد کشانید .
زیرا این بسته به آن است که بدانیم از جهان چه می‌خواهیم و
در این راه زندگی که می‌پیماییم در پی چه هستیم و معنی جهان و زندگی
را چنانکه می‌باید بدانیم . و تا اینها را ندانیم گفتگو از نیک و بد
نخواهیم توانست . این پراکنده اندیشی در باره نیک و بد بیش از
همه هوده شناخته نبودن معنی جهان و زندگی میباشد .

به بینید مادیان چون جهان را جز ماده و نمایشهای آن نمی‌پندارند
و در پشت سر این جهان به هیچ چیزی باور نمی‌دارند ، جدایی میانه
آدمی و چهار پایان و دادن نمیشناسند و زندگی را جز نبرد نمی‌دانند ،
اینست بر آنند که هر کسی تنها در بند خود باشد و تا تواند بر دیگران
چیرگی نماید و دروغ‌گویی و دغلکاری و ستمگری و فریبکاری و ستیزه‌رویی
و چا پلوسی و اینگونه چیزها را که مایه بهره‌مندی تواند بود بد نمی‌شمارند
و دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از درماندگان و پا بستگی به راستی
و درستی و نبکوکاری را که دیگران نیک می‌خوانند اینان آنها را مایه

پس ماندن و نشان درماندگی و ناتوانی شمرده ریشخند می نمایند از آن اندیشه است که به این هوده میرسند .

یک خراباتی جهان را دستگاه بیهوده‌ای میشناسد که از آغاز وانجام آن کسی را آگاهی نیست و چنین میدان زندگی دام اندوهیست که آدمی به آن افتاده و چاره را جز این نمیشمارد که بابا ده نوشی خود را سرگرم دارد و کمتر هوشیار باشد و اندوه زندگی را کمتر دریابد و اینست باده نوشی و مستی و بیهوشی را نه تنها بد نمیشمارد بلکه نیک میداند و چنین میخواهد که همه بآن گرایند و خرد و اندیشه و دانش پوچ و در بند گذشته و آینده بودن و اینگونه چیزها همه را بدمیپندارند .

یک مسیحی در بند افسانه های توریت و انجیل است ، و بگمان او آدمی و حوایی بوده و آنان در باغ عدن بوده اند و در آنجامی بایسته از میوه یک درختی نخورند ولی به انگیزش شیطان خورده اند ، و اینست گناهکار شده اند و فرزندان ایشان همه گناهکار می زایند ، و خدا عیسی را که فرزندوی بوده به این جهان فرستاده تا کفار آن گناهان باشد ، و اینست همه مردمان باید عیسی را بشناسند و بفرزند خدا بودن وی بگردند و همیشه دل نزد اودارند و پیروی از خویهای او کنند و نیکی جز

از اینها نیست .

یک شیعی دربند احادیث و کتابهای خود می باشد ، وبه گمان او خدا جهان را بپاس پیغمبر اسلام و خاندان او آفریده و رشته کارها را بدست آنان سپارده و رستگاری جز در دوستاری آنان و جز به میانجیگری آنان نیست ، و اینست نیکی را جز پرداختن به آنان و رفتن به زیارت بارگاههای ایشان و اینگونه کارها نمی داند و بر آنست که هر گناهی که کند بامیانجی گری آنان آمرزیده خواهد شد ، و نیک و بد راجز از خوشنودی و آزردهی آنان نمی شمارد .

یک صوفی پیرو گفته های پلوتینوس و دیگران میباشد ، وبه گمان او آدمی را با خدا پیوستگی در میان است و این آرایشهای مادیست که در میانه می ایستد ، و اینست هر کس چون از لذت های مادی دوری گزیند ، وبه پرورش روان پردازد آلودگی او کم تر و نزدیکی بخدا بیشتر گردد ، بلکه تواند به خدا پیوندد . و اینست نیکی را جز خزیدن به یک گوشه و پرداختن به خویشتن و سختی دادن به خود و دشمنی نمودن با جهان و اینگونه چیزها نمیداند و بیکار نشستن و زن نگرفتن و نان از دست

مردم خوردن و در یوزه گردی راهم بد نمیشمارد . (۱)

اگر یکایک شماریم سخن دراز گردد . کوتاهش آنکه هر گروهی جهان و زندگی را به معنی دیگری میشناسند و درباره آفرینش و آفریدگار اندیشه دیگری میدارند و خود در ترازوی آن اندیشه است که نیک و بد رامی سنجند .

کسانی خواهند گفت : صوفیگری و باور داشتن به فرزند خدایی مسیح و اینگونه اندیشه ها کهنه شده و امروز کسی به اینها نمی پردازد تا اثری در شناختن نیک و بد دارد . میگویم : نه چنان است اینها با همه کهنگی از کار نیفتاده است و چون در دلها جا گرفته هر آینه در گفتار و کردار کارگر باشد و همین امروز ملیونها کسان پیرو آن اندیشه ها میباشند و همینکه سخن از نیک و بد بمیان آمد آن اندیشه های کهن را بمیان کشند .

بارها گفته ایم جنبش نوین اروپا و اندیشه های نوینی که از راست

(۱) برای شناختن شیعیان و صوفیان و دانستن زیانهای این پرکنده اندیشیه ها خوانندگان کتابهای دآوری و صوفیگری را بدست آورده بخوانند .

و کج پیدا شده پندارهای کهن را سست گردانیده ولی از میان نبرده و دارندگان آن پندارها اگر هم در کردار و رفتار پابسته آنها نباشند به هنگام اندیشه و گفتگو ناگزیر پابسته باشند و پیروی نمایند ، مثلاً "یک صوفی اگر هم دستورهای صوفیگری را بکار نبرد و همیشه در پی خوشیها و هوسهای خود باشد باز در گفتگو از نیک و بد به نکوهش از جهان پرداخته و نیکی را دامن بر چیدن از آن و به گوشه‌ای خزیدن و سختی کشیدن خواهد شمرد .

مگر یکی از صوفیگری بیرون آید و به یکبار از آن بیزاری جوید که در آن هنگام نیز به مادیگری و بد آموزی‌های آن گراییده و نیک و بد را در ترازوی مادیگری خواهد سنجید (۱)

کسانی هم خواهند گفت : اینها نیست ، مردم در پی هوسهای خود هستند و هر کسی هر چیز را که با هوس و خواهش خود سازگار یافت نیک نامد و هر چیز را که سازگار دید بد خواند ، میگوییم : همه مردم چنین نیستند و ما می بینیم که در میان توده انبوه هوس کمتر کارگراست و بسیاری از آنان راستی را خواهان نیکی میباشند و در جستجوی آن هستند ولی راه

بسوی آن پیدا نمیکنند و از بیراهی هر دسته بسوی دیگری میافتد .
آری یک گروهی چنانند که شما میگویید و جز در بند هوسهای خود
نیستند چیزی که هست اینان — این هوسمندان — نیز همان پندارهای
پراکنده را دستاویز هوسهای خود می سازند و بدینسان پرده بروی هوسبازی
خود می کشند .

چنانکه گفتیم جوانیکه رمان مینویسد بیگمان جز خود نمایی و هوس
بازی او را باین کار و انداخته ، لیکن می بینید همو نام ادبیات بروی
رمان میگذارد و سخنانی را که در پیرامون ادبیات نوشته و آراستوده اند
دستاویز کار خود میگرداند . همچنان مردی که بیول اندوزی میکوشد
بیگمان او را آرزو داشته ولی می بینید بدآموزیهای دیگری را بهانه
می آورد و زندگی را نبرد نامیده بخود سزا می شمارد که در بند هیچ
چیز و هیچکس نبوده به اندوختن دارایی کوشد .

بهر حال ما چون بخواهیم برای نیک و بد بنیادی گزاریم و ترازویی
بدست دهیم باید نخست معنی جهان و راه زندگی را روشن گردانیم و
معنی آدمیگیری و جدایی را که میانه آدمی و جانوران است باز نماییم .
شما اگر ده تن سفر کنید و در راه خود بیک باغی رسید و بخواهید چند
روزی در آن بیا سائید . اگر خواهید بدانید در آن باغ چه کاری از شما

نیک‌وچه کاری بد است چنین چیزی پس از آنست که بدانید آن باغ را که ساخته و بهره‌رچه ساخته و آیا خرسندی داده که کسانی بباغ درآیند و یا نداده و آیا برای درآمدن به آنجا و میوه چیدن مزدی خواسته یا نخواستہ، نیز بدانید که شما بهره‌رچه به آنجا رفته‌اید و آیا می‌خواهید نشیمن گیرید و بمانید یا چندروزی آسوده، بیرون روید. تا اینها دانسته نشود گفتگواز نیک و بد در آنجا بیهوده خواهد بود.

در زندگی نیز همین است و ما می‌باید بدانیم زندگی چیست و ما از آن چه می‌خواهیم و آیا جهان دستگاه بیهوده‌ایست و یا خواستی از آن در میان است و آیا چه جدایی میانه آدمیان و جانوران می‌باشد و آیا در پی این زندگی، زندگی دیگری هست و یا نیست. می‌باید نخست باینها پردازیم و تا آنجا که راه باز است پیش رویم و از روی اینها است که میتوان برای نیک و بد بنیادی گذاشت.

ما این زمینه را پایان آورده‌ایم

این خود سخن روشنی است و نیاز بدلیل نمیدارد و ما خشنودیم که این زمینه را پایان رسانیده‌ایم. در سالهای گذشته " پیمان " (۱) از جهان وزندگانی و آدمیگیری سخن رانده و معنی هر یکی را تا آنجا که میبایست روشن گردانیده‌ایم .

ما گفته‌ایم : این جهان دستگاه بیهوده‌ای نیست و بیگمان آن را آفرید گاردانا و توانایی پدید آورده .

گفته‌ایم : خواست آفریدگار آسایش و خرسندی جهانیان است و

۱ - و خواست نویسنده " مهنامه پیمان " است که هفت دوره چاپ

شده ، این مهنامه کنون نایاب است ولی در این زمینه یعنی برای شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی کتاب ورجاوند بنیاد که پر مایه‌ترین سخنان در آنجا گفته شده دیده شود .

چنین خواسته که جهان گام به گام پیش رود و زمان بزمان بسامانتر
و پرشکوهتر گردد و این نه راست است که خدا این جهان را خوار میدارد ،
گفته‌ایم : آدمیان برگزیده آفریدگانند و خدا جهان را بدست
آنان سپارده و خرد را راهنمای آنان گردانیده .

گفته‌ایم : آدمی را نیاز به کشاکش و نبرد نیست و این نه راست
است که زندگی نبرد گاه می‌باشد .

آدمیان باید بجای نبرد با همدستی زیندوهریکی از آنان در بند
آسایش و خرسندی دیگران باشد .

گفته‌ایم : مرگ آدمی پایان هستی او نیست و روان نه از ترس
است که با مرگ آن نابود گردد .

گفته‌ایم : آبادی آن جهان بسته به آبادی این جهان است و
کارهای بیهوده‌ای که در این جهان سودی نمیدارد در آن جهان نیز
سودی نخواهد داشت و جز مایه پشیمانی نخواهد بود .

گفته‌ایم : کسی را در کارهای خدا دستی نتواند بود و افسانه
میانجیگری نه راست می‌باشد و اینست پرداختن به مردگان و چشم
پشتبانی از آن‌ها داشتن جز خدا ناشناسی و نادانی نیست .

گفته‌ایم : همه آنچه صوفیان و باطنیان و خراباتیان و فیلسوفان

گفته اند و یا در کیشهای پراکنده اندیشیده اند بیپا و بیهوده است و همه را باید از میان برداشت .

ما چه می‌خواهیم و در پی چه هستیم ؟ . . .

ما اینها را روشن گردانید ه و بدینسان معنی جهان و زندگی را تا آنجا که میتوانستهایم باز نموده ایم . کنون ببینیم ما خود چه می‌خواهیم و در پی چه هستیم ، زیرا اینهم دانستنی است و یک توده که برای خود در زندگانی خواستی یا آرمانی ندارد از پیشرفت بی بهره گردد و خود باید گفت پیشرفت برای او معنایی ندارد ، آخر تو کجا را آهنگ کرده ای تا به سوی آن پیش روی ؟ . . .

یک توده بی آرمان هرگز به دیگران نرسد ، به بینید جدایی از کجا تا به کجا است ، شما چندتن از خانه بیرون آمده اید و آهنگ یکجای دوری می دارید که یک کار ارجداری انجام دهید چون یک خواهشی را دنبال میکنید در خیابان نایستید و یکسر به آنجا شتابید

وازگام زدن نفرسایید و با همراهان گویان و شنوان و دلشادان راه پیمایید ولی اگر از خانه بیرون آمده آید و آهنگ هیچ جا را نمیدارید ، ناچار ندانید کجا روید و در راه درمانید و خیابان را ، هم درازا و هم پهنایش را ، پیمایید و راهی را کمرفته آید نافهمیده بازگردید و همراهان تن یکی باین کوچه پیچد یکی به آن دکان در رود و بدینسان پراکنده شوید و بهیچ هوده ای نرسید ، اینست جدایی میانه توده ای که در زندگی خواستی را دنبال میکند با توده ای که نمی داند چه میخواهد و در پی چیست ، خواهید گفت : خواست ما در زندگی چه باشد ؟ ، میگویم . ما باید چند خواست را در یکجا دنبال کنیم .

نخست : به پیشرفت جهان کوشیم که خود پیش رویم و دیگران را هم پیش بریم . زیرا چنان که گفتیم این خواست آفریدگار است و همیشه چنین بوده است و خواهد بود .

دوم ، توده خود را نیرومند و انبوه گردانیم تا در میدان نبردیکه میان توده های جهان باز شده لگد مال و نابود نشویم . سوم — در کردار و رفتار خود در بند آسایش همگان باشیم و خوشی و آسودگی خود را در خوشی و آسودگی همگان شناسیم .

چهارم — هریکی خود را ستوده و آراسته گردانیم و به نیکخویی

و پاکدرونی‌کوشیم و بدینسان بر ارج خود بیفزاییم .

اینها خواسته‌هایی است که باید همگی داریم و در شناختن نیک و بد نیز اینها را بدیده‌گیریم و هر آنچه با اینها می‌سازد و مایه پیشرفت اینها می‌باشد نیک و هر آنچه با اینها نمی‌سازد بد شناسیم .

اینست مانخستین نیک " راستی پرستی " و " نیکی دوستی " و نخستین بد " گردنکشی " و " پافشاری بر کجی و نادانی " و " رشک " و " خودخواهی " رامی‌شماریم . زیرا چنانکه گفتیم بزرگترین و گرانمایه ترین خواست ، پیشرفت جهان می‌باشد و آن جز در سایه راستی پرستی و نیکی دوستی آدمیان نتواند بود . همیشه راه پیشرفت اینست که یکی برخیزد و با گمراهیها و آلودگیها بنبرد پردازد و دیگران مردانه بیاری او کوشند و براستیها و نیکیها پیشرفت دهند . مردان بزرگ و بنام همیشه از میان اینان برخاسته و هر نیکی در جهان با دست اینان انجام گرفته .

دومین نیک " نبرد کردن با اندیشه‌های پراکنده و پندارهای بیهوده " و دومین بد " پافشاری کردن به روی آن اندیشه‌ها و پندارها " رامی‌شماریم . زیرا چنانکه گفتیم یک خواست گرانمایه دیگر نیرومندی و آزادی توده‌می باشد و گام نخست در راه آن خواست یکی شدن اندیشه‌ها

است .

یک مردمی را با اندیشه های پراکنده توده نتوان نامید و اگر چه شماره شان به صد میلیون ها و دو صد میلیون ها رسد از آزادی و وارستگی بهره نتوانند یافت .

سومین نیکی " در کردار و رفتار سود توده را بدیده گرفتن " و سومین بدی " تنها خود را خواستن و در بند خوشی های خود بودن " است . زیرا چنانکه گفتیم یک خواست بزرگ دیگر در بند آسایش همگان بودنست و آن جز در نتیجه از خود گذشتن و سود توده را به سود خود برگزیدن نیست .

کنون به این سه چیز بس میکنیم . اینها چیزهاییست که بیشتر مردم نمیدانند و نامش را هم شنیده اند . ولی اینها دیباچه نیکیها است و اینها نباشد دیگرکارها همه بیهوده است ، و مانیز تا اینها را نیک روشن نگردانیم و کوششهایی در راه رواجش نکنیم به گفتگو از نیک و بد دیگری نخواهیم پرداخت .

امروز می بینیم کسانی دینداری می نمایند و خوشنودی خدا را می جویند به آنان باید گفت ؛ خوشنودی خدا در اینهاست و شما اگر به اینها برنخیزید خدا را بر خود خشمناک گردانیده اید و با هیچ کار

دیگری خوشنودی او را بدست نخواهید آورد یک مردمیکه سر از راستیها در پیچند و گردن به دلیل نگذارند یک مردمیکه به یازده کیش باشند و هر کیش پندارهای بسیار بیهوده دیگری را دنبال کنند . یکمردمی که در اینجهان پر شور و غوغا زندگی خود را فراموش کرده جز به یاد پیشآمدهای هزار سال و دو هزار سال پیش دیگران نباشند ، یکمردمی که خدای زنده جاویدان را کنار نهاده جز به مردگان درگذشتگان نپردازد چنان کسانی نزد خدا رو سیاهند و خدا هرگز بر آنان نخواهد بخشود ، اینان خدا را صمد خان پنداشته اند که میخواهند نزد او میانجی برند و یا با نیایش و زباننداری او را از خود خوشنود گردانند ای گمراهان خدا را به نیایش و ستایش شما چه نیاز است ؟ ...! خدا از شما راستی پرستی و نیکی دوستی و کوشیدن به آبادی جهان میخواهد ، اینهاست که مایه خرسندی خدا تواند بود . اینهاست که مایه آسایش این جهان و آنجهان تواند بود .

می بینیم کسانی میهن دوستی و مردانگی می نمایند و خواهان پیشرفت می باشند . به آنان باید گفت پیشرفت و سرافرازی در اینهاست و اگر شما به اینها برنخیزید هرگز روی پیشرفت نخواهید دید . باید گفت درخت آرزو بار ندارد و در جهان هیچ چیز جز آرزو

کوشش بدست نیاید . راه پیشرفت یک توده جز آن نیست که یک زندگانی ستوده و آبرومندی را بدیده گیرند و یکدل و یکدست برای رسیدن به آن کوشند و گر نه پیشرفت چگونه تواند بود ؟ ! . دوباره میگویم : شما کجا را میخواهید تا بسوی آن پیش روید ؟ ! . شما اگر راستی خواهان پیشرفت و آرزوی یک زندگی آبرومندی می دارید ما آن زندگی را شناخته و راهش را پیدا کردیم و شما نیز با ما هم گام باشید . می بینیم کسانی دانش دوستی مینمایند و " نام علوم اجتماعی " و مانند آنرا همیشه بر زبان میدارند . به آنان باید گفت : پایه دانشها اینهاست و بی اینها از هیچ دانشی سودنتوان برداشت . باید گفت : بهترین دانشها آنست که معنی جهان و زندگی را باز نماید و راه رستگاری و فیروزی را نشان دهد . برای یک توده پیش از همه آبرو و سرفرازی در باید و گر انمایه ترین دانشها آنست که راه این درپایست گر انمایه را باز نماید شما اگر بر راستی خواهان دانشها میباشید با ما همراه و هم گام شوید .

ما در آینده از این سهنیکی سخن رانده و هریکی را جداگانه دنبال خواهیم کرد و در اینجا به همین اندازه بس کرده پی گفتار خود را می گیریم .

باید جلو بیهوده گویان را گرفت

برسر جلوگیر دوم می‌آییم: کسانی که گفتگو از نیک و بد می‌نمایند و از روی نیکی از خود نشان می‌دهند و ما گفتیم راستی را خواهان نیکی نیستند و آنانرا جلوگیر دیگری از نیکی توده شمردیم میباید اینان را هم بحال خودشان نگذاشت. بسیاری از اینان بدی‌کار خود را میدانند و اینست با پیشانی باز به آن می‌پردازند می‌باید آنانرا بیاگاهانید و بدی‌کارشان را به رخشان کشید. کسانی که در اینجا و آنجا می‌نشینند و زبان به گله و بدگویی از مردم باز می‌کنند و خشم و دلتنگی می‌نمایند باید جلو گفتارشان را گرفت و چنین گفت: نیکی تنها با گفتن نیست و باید در پی کردار بودن، اینکار شما که تنها بگفتگو کردن از نیک و بد و دلتنگی نمودن از بدهیهای توده بس می‌کنید نه تنها بیهوده است و هیچ سودی را در پی نمیدارد زیانهای نیز از آن پدید می‌آید. این خود دور از آزاد گiest که کسانی همه از درد نالند و در پی درمان

نباشند . چنین کاری جز نمونه پست نهادی نتواند بود . گذشته از این همیشه درد را گفتن آنرا آسان گرداند و در اندیشه‌ها از بزرگیش کاهد و کم‌کم به بیرگی و زبونی کشد . یک درد را باید درمان کردن و اگر نشدنی است باید زمان چاره را بیوسیدن .

باید گفت : " نیکی پیش از همه راه می‌خواهد و اینک راهی برایش باز شده و یکدسته پاکدلانه به پیشرفت آن می‌کوشند (۱) . شما نیز اگر بر راستی خواهان نیکی هستید با آنان همراهی کنید و گرنه بیگمان دروغ می‌گویید و این نیکخواهی که می‌نمایید و خشم و دل‌تنگی که از خود نشان می‌دهید جز از راه خود فروشی نیست . "

اگر گویند : " نشود " باید گفت : این بدی دیگری از شماست . این سخن را بدخواهان به این کشور آورده و به زبانها انداخته‌اند تا بهانه در دست بیدردان باشد و بدینسان سر هر سخنی آنرا پیش آورند . آخر چرا نشود ؟ ! ... چه انگیزه‌ای هست که نشود ؟ ! ... شما کی آزمودید و دیدید که نشد ؟ ! . تا کنون کدام کسانی پاکدلانه به نیکی

۱ - این دسته همان " با هماد آزادگان " است که سالها است

در اینراه می‌کوشد .

مردم کوشیده اند و نتیجه بر نداشتند ؟ ا . شما بخود پردازید و هوس و نادانی را کنار گذارده به نیکی کوشید هیچگاه اندوه شدن و نشدن دیگران را نخورید . پس از همه اینها ، اگر نشد نیست و شما را بنیکی توده امید نیست پس این گله ها و دلتنگیها برای چیست ؟ ا . در یک کاری که کسی را امیدی نیست چرا آنرا رها نکند و پی کارهای خود نرود ؟ ا . آیا همین نمیرساند که شما راستی را آرزومند نیکی توده نمیباشید و آن گفتنها و نالیدنها جز از راه خود فروشی و از روی بیمار دلی نیست ؟ ا . .

میباید بدینسان یا دآوری کرد که اگر کسانی با غیرت و نیکنهاد باشند به خود آیند و دست از آن نادانی کشند و اگر نباشند و بخود نیایند باری مردم آنان را بشناسند .

این جوانان که همیشه خود را برتر میگیرند و دلتنگی و دل آزدگی از توده می نمایند آنان هم بدی کار خود را نمیدانند . باید به آنان گفت : " این خود خواهی است که شما را به این رفتار برانگیخته و گرنه کدام نیکی در شما هست که در دیگران نیست ؟ ا . . . شما خود کدام راه نیکی را میپیمایید و آن نیکها و بدها که می شناسید چیست ؟ ا . . " میباید گفت : " آن درسها که شما خوانده اید و آن آگاهیهها که

فراگرفتاید سودمند است و ارج دار میباشد . ولی نه چیز است که راه زندگی را برایتان روشن گرداند و از نیک و بد و سود و زیان آگاهتان کند . برای شناختن راه زندگی و دانستن نیک و بد دانش دیگری می باید که شما فرا نگرفتاید و از آن آگاه نیستید . ببینید شما این نمیدانید که برای نیک و بد پایه ای باید و این نه درست است که هر کس بهوش یا بگمان چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد شمارد و آن را دستاویز گرفته به دیگران برتری فروشد . این نمی دانید که از یک جوان ناآزموده پند آموزی و راهنمایی نسازست و جوان باید در پی یاد گرفتن باشد نه در پی یاد دادن . آن درسها که شما خوانده اید اینها را به شما یاد نداده . هر چه هست بشما اگر راستی را خواهان فیروزی توده میباشید ما راه را باز نموده ایم و شما نیز با ما همگام باشید و گرنه از این برتری فروشی ها و سرکشی های بی جا هیچ سودی برنخیزد .

کسانی که پند آموختن و کوشیدن بنیکی مردم را پیشه خود ساخته اند و با گفتن یا نوشتن نان می خورند و پول می اندوزند و یا بنام آوری می کوشند و یا در بند سرودی می باشند می باید با آنان سخت ایستادگی نمود و آشکاره چنین گفت : " نان خوردن و یا در پی نام آوری و سروری بودن چیز دیگری است و نیکی مردم خواستن و خوشنودی خدا

راجستن چیز دیگر و این دوهیچگاه باهم نسازد ، زیرا کسیکه نان میخورد و یا در پی نام و شکوه میباشد باید همیشه در بند دلجویی از مردم باشد تا بیشتر بر سرش گرد آیند و بیشتر بهره اش دهند و از هر گفتار یا کرداری که مایه رمیدن و رنجیدن مردم باشد سخت به پرهیزد و هیچگاه در بند راستی ها نباشد ، درجاییکه پند آموزیا راهنما همیشه باید در بند راستی ها باشد و از پندهای سودمنداگر چه مایه رنجش و رمش مردم باشد باز نایستند .

چیزی است بسیار روشن : ماست فروش پزشک نخواهد بود . این هرگز نشود که ماست فروش در بند تندرستی خریداران خود باشد و یکی را چون دید بیمار است خوردن ماست به او زیان خواهد داشت از فروختن بوی خودداری کند و از سود خود چشم پوشد . " باید آشکاره گفت : " شما چرا پی کار دیگری نمیروید ؟ ! ... چرا زمین نمی کارید ؟ ! ... چرا اتومبیل نمی رانید ؟ ! . چرا به داد و ستد در بازار بر نمی خیزید ؟ ! ... اگر بر راستی خواهان نیکی مردم میباشد نخست پیشه دیگری گیرید تا ناگزیر نباشید از فریفتن مردم و گمراه کردن آنان نان خورید . "

ما روشن گردانیدیم که دانستن نیک و بد به این آسانی نیست

که هرکس بآن برخیزد و راه آن نه اینست که هرکس هرچه را نیک دانست بگار بندد و بد دانست پرهیز کند و هر کس بدخواه خویش نیک و بدی را دنبال کند. ما روشن گردانیدیم که نیک و بد را بنیادی باید و آن نیز پس از آنست که معنی جهان و زندگی دانسته گردد. اکنون شما بگویید چه راهی در زندگی دنبال می کنید و کدام بنیادی را برای نیک و بد می شناسید. تا اینها را ندانید چه پندی به مردم توانید داد؟ آیا چه برتری شما را بر دیگرانست که می خواهید به آنان پند آموزید؟ آیا نه آنست که هرچه آنان نمی دانند شما نیز نمی دانید؟ *

از شگفتی هاست که اینان می خواهند با یک رشته سخنان بیهوده و کم ارجی که از اینجا و از آنجا گرفته اند هم سروری به مردم کنند، و هم پول از آنان گیرند و هم در اینجا و آنجا نشسته گله و بدگویی از آنان کنند و بدینسان خود نمایی و برتری فروشی نمایند.

اینان با این کار خود نه تنها سودی به مردم نمی رسانند زیان بسیاری می زنند. زیرا از یک سو مردم را فریب داده گمراه میگردانند و همیشه در میان آنان و رستگاری ایستاده جلوگیری می نمایند.

از یکسو نیز با سخنان سست و بی ارجی که سرمایه کار خود می دارند

و بادوروییها و چالوسیهها که همواره در برابر پول داران از خود نشان می دهند آبروی پند آموزی را برده و آنرا از ارج می اندازند .

سخن کوتاه می کنم : می باید از همه اینها جلوگیری و از میان نشان برداریم و این کاریست که باید همگی در راه آن بکوشیم . برداشتن جلوگیری و گزاردن بنیادی برای نیک و بد بیش از همه بگردن ماست و ما به اینکار پرداخته ایم و بیاری خدا بپایان خواهیم آورد . ولی در برداشتن جلوگیری دوم باید همگی دست بهم دهیم و این بگردن همه غیرتمندان است که بکندن ریشه . این نادانیها بکوشند .

دوباره می گویم : بیشتر آنان زشتی کار خود را نمیدانند و از زیانی که بتوده می رسانند آگاه نیستند و با همه بدی و زیانکاری خود را نیک می دانند ، بلکه نیکی را جز آنچه خود نمی دارند نمی شناسند . این است باید گفتشان و از چگونگی آگاهشان گردانید و اینکار سختی نیست . زیرا امروز در بیشتر نشستها این کسان هستند و همیشه ناله و گله از توده کارشان است ، و اینست به آسانی می توان جلو سخنانشان را گرفت و آنچه باید گفتن گفت . و بیگمان بسیاری از آنان بدی کار خود را در یابند و از رفتار زشت دست بر دارند و آنانکه ایستادگی نمایند و گردن نگذارند باید پستشان شمرد و از ارجشان کاست . مردانی که با

نادانی‌ها و بیماریهای خود بتوده زیان رسانند و با گفتن نیز دست
برندارند دارای هیچ ارجی نیستند و در چنین هنگامها است که باید
پروای هیچ چیز و هیچکس را نکرد و در راه فیروزی توده از هر چیزی
چشم‌پوشید . چنین گرفتاریها در یک توده اگر از راهش چاره نشود
بسیارگران سرآید و اینست باید در راه برداشتن آنها همه چیز را
کوچک‌گرفت . بسیاری از اینان از بس سالها با این گله‌ها و ناله‌ها و
خودفروشی‌ها به سردادماند آتش غیرت در دلهاشان خاموش‌گردیده
و این نمونه‌بی دردی ایشان است که تنها بگفتن درد بس می‌کنند .
و چون پیشنهاد چاره می‌شود می‌رنجند و به زبان درازی می‌پردازند .
بلکه از بس پست و بی‌دردند از این حال گرفتاری لذت می‌برند و با
کسانی که به چاره‌کوشند دشمنی می‌نمایند . چنین کسانی بسیار
پست‌اند و در خور هر گونه سختگیری و ناپاسداری می‌باشند .

پایه‌هاییکه برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا سست

نگردانید

درباره نیک و بد کار تنها جدا کردن نیکها از بدها و شنا ساندن آن‌ها گزاردن پایه (قاعده) هایی نیست . یک کار بزرگ دیگر اینست که نگذاریم آن‌ها را سست گردانند و از نیرو و اندازه بزدلی . باشد که خوانندگان خواست ما را از سخن نخواهند دریافت ، اینست با مثالی آن را روشن می‌گردانیم :

چنین انگارید پدری بپسر خود پند داده چنین میگوید : "همیشه در بند تندرستی باش و بیش از اندازه نخور و هر خوراکی که زیان آور است دست از آن نگهدار" هر آینه این پند در دل او جای گیرد و بداند از فهم و خرد آن جوان در او کار گرفتد . ولی این درجایی است که سخنان ناسازگار دیگری بگوش او نخورد و این دستور نیکی را از نیو نیندازد و سست نگرداند . مثلا اگر یکی از دوستانش باوی

چنین گوید :

"زندگی برای خوردن و خوابیدن ولذت بردن است . آدمی اگر بخواهد در بند تندرستی باشد باید از خوشیها چشم پوشد . هر کس دیریا زود خواهد مرد ، دیگر چشم پوشی از خوشیها چرا است ؟ " این بد آموزی نیز کار خود را کند و هر آینه دستور پدر را از نیرو اندازد و جوان بیچاره را گیج و دو دل گرداند .

اینست معنی آنچه میگوییم : پایمهایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا راست نگردانید . این سخن در خور چون و چرانیست و هر کس با اندکی اندیشه آنرا خواهد پذیرفت . ما نمیدانیم در روانشناسی اروپاییان هوشدار این بوده اند و چیزی درباره اش نوشته اند یا نه . هر چه هست ما آنرا بی چون و چرا می شناسیم و گواهیهای بسیار از تاریخ و از زندگانی امروزی ایرانیان در این باره در دست می داریم و اینک یکی از آنها را می آوریم :

در ایران چون جنبش مشروطه آغازید چنان که میدانیم نخست دانشمندان و درس خواندگان پیش افتادند و سپس نوبت بدیگران رسید . آنروز سخنها این بود . " باید ارج میهن خود را دانست و در راه نگهداری آن جان و دارایی دریغ نگفت و در پیشرفت آن از

خوشیها و سودها چشم پوشید . . . "

این ها را می نوشتند و می گفتند و داستان ها از میهن دوستی اروپاییان و از جانفشانیهای ایشان به گواهی می آوردند . این سخنان با شور شگفتی گفته و شنیده میشد و بیگمان بود که در دلها جای برای خود باز میکند و خود چنین پنداشته می شد که در دلهای دانشمندان و درس خواندگان که معنی کشور و میهن را بهتر می دانند و از تاریخ بیشتر آگاهند بیشتر کارگر می افتد تا در دلهای دیگران . این چیزی بود که هر کسی می پنداشت ولی پیش آمدها و ارونه آن را نشان داد . زیرا دیری نگذشت که میانه محمد علی میرزا با مجلس شورا کشاکش پیدا شد و آزادیخواهان را زمان گفتار گذشته و روزگار کردار رسید و در این روزگار و در میان کوششها و تلاشها بود که دانسته شد درسهای میهن دوستی و جانفشانی و مردانگی که داده شده بدل های درس ناخواندگان یا کم دانشان کارگرتر افتاده تا بدل های دانشمندان و پیشرفتگان . زیرا دیده شد بیشتر اینان از جانفشانی باز ایستادند و با همه لافهای بسیاری که در دو سال گذشته زده بودند جز سستی و بیکارگی از خود نشان ندادند ، و اینست هیچ کار ارج داری از آنان نمودار نگردید و بسیاری از ایشان گذشته از سستی و بیکارگی پستی و

بدنهادی نیز از خود نشان دادند زیرا در نهان به محمد علی میرزا بلکه به بیگانگان گراییدند . این خود داستان شگفتی شد که هر زمان آشوبی بر میخواست و زمان کوشش و جانبازی میرسید اینان - این دسته پیشرفتگان - خود را کنار می کشیدند و میدان را برای جانبازیها و مردانگیهای دسته کم دانشان باز می گزاردند ، ولی همینکه آن روزگار سپری میشد و زمان خود نمایی و سود جویی و بهره مندی پیش می آمد دوباره هم آنان خود را به میدان رسانیده رشته کارها را بدست میگرفتند . اگر یک دسته اندکی را از دو سید و حاجی میرزا ابراهیم آقا ، و میرزا جهانگیر خان و آقا سید و جمال قاضی ارداقی و مانند اینها را کنار گزاریم دیگران نه تنها خوشنودی بخش نبودند برخی مایه رسوایی نیز شدند .

مردم در آن روز نادرستی های آنان را در نمی یافتند . ولی ما که تاریخ مشروطه را گرد آورده ایم و در پیرامون آن نیک اندیشیده ایم همه را می شناسیم . یکی از چیزهایی که مرا به نوشتن تاریخ مشروطه برانگیخت این بود که پیش آمده های سالهای اخیر ایران را نیک دانم و مردان را نیک شناسم و در گفتگو از آلودگیها و گرفتاری توده گواه و دلیل از همان پیش آمده ها بیاورم . اکنون در اینجا هم نیک توانم داوری

کنم و این را روشن گردانم که درس خواندگان — یا بکفته خودشان "فضلا و ادبا" — برای چه از آزمایش بداندسان بد درآمدند و انگیزه و مایماین کار را هم نشان دهم چه اینکار بی گمان انگیزمای داشته، و گرنه بهرچه یکدسته همه بد درآیند؟ آری اگر تنها کسان چند بیکاره و بد درآمده بودندی گفتیمی نیک و بد، و بکاره بیکاره در هر گروهی باشد. ولی سخن اینست که رویهمرفته اینان بی ارج درآمدند، و از آن سوی دسته درس ناخوانده و کم دانش رویهمرفته نیک بوده اند، و از میانشان صد مرد بنامی پیدا شده. این جدایی میانه دودسته و انگیزه آنست که بایستی جست و ما آن را بدست آورده ایم.

در آن روزها که آغاز جنبش میبود و پیایی سخن از میهن دوستی و جانفشانی در راه توده و غیرت و مردانگی میرفت و همگی آن ها را می شنیدند، اینان، این دسته "ادبا و فضلا" نیز آنها را می شنیدند و در دل های خود جای میدادند، و بیگمان آنرا براست داشته می پذیرفتند، و خود را برای کوششهایی در راه کشور و میهن آماده میگردانیدند، چیزی که هست دل های ایشان همچون دیگران تهی نبوده و از پیش از آن سخنانی در آن ها جا میداشته. سخنانی که با این درسها و دستور هانا سازگار می بوده و پیداست که آن ها اینها را، و اینها آن ها

را از نیرو می انداخته و سست میگردانیده .

خواهید پرسید: آن سخنان چه بوده؟ ... می گویم . از اینگونه بوده: "دستیکه بدندان نتوان برد ببوس" ، " عزت و ذلت جز به تقدیر آسمانی نیست" ، "دنیا چندروزه است و نیک و یا بد میگذرد" ، گذشته گذشته و آینده نیامده و زندگی آدمی همین یکدم بیش نیست که باید قدر آن دانست و اندیشه گذشته و آینده را از دل بیرون کرد" ، "اگر عبرت نگیری نور و ظلمت و عدل و ظلم و موسی و فرعون همگی یکی است" .

پیداست که ما نخواهیم توانست همه آنها را بشماریم و اینها را بعنوان مثال یاد کردیم .

کسانیکه از پانزده و شانزده سالگی که آغاز چیز فهمی است با اینها آشنا شده و بارها این ها را در کتاب ها خوانده و از زبان ها شنیده و با خوشگمانی و دل بستگی بسیار بدل سپرده بودند ، شگفت نیست که شور میهن دوستی و جان فشانی و مردانگی درسهای آنان نیرو نگیرد و بسیار رست باشد و آنان هنگام آزمایش بدانسان ناستوده در آیند و مایه سرافکندگی شوند .

میدانیم کسانی اینرا به آسانی نخواهند پذیرفت و چون سخنی

است که تازه می شنوند به چون و چرا خواهند برخاست . ولی بدانید که جای هیچ چون و چرا نیست و چاره جز پذیرفتن نمیباشد . در این نزدیکی ها اینرا با کسانی میگفتم ، یکی نا اندیشیده و نا فهمیده بخورده گیری برخاست و چنین گفت : " این ها که میشمارید افکار فلسفی است ، چه ربط به احساسات دارد ؟ . و آنگاه چرا اینها با میهن دوستی و جانفشانی نمیسازد ؟ . . . "

گفتم : نیک کردی که ایراد گرفتی و این مرا خواهد برانگیخت که پاسخ گویم و زمینه را روشنتر گردانم آنکه میگوئی اندیشه های فلسفی است توانمش را هرچه میخواهی بگذار از اثرش نخواهد کاست . این سخن شما بیاد من می آورد آن را که در روزهای جوانی شبی در تبریز بخانه یکی از خویشان رفتم و چون نشستم و اندکی گذشت شب چره آوردند . من دست نگهداشته و گفتم : تازه شام خوردم ام و از خوراک روی خوراک می پرهیزم . گفت : این شب چره است ، چه ربطی به خوراک روی خوراک ندارد ؟ ! . چه خوش نام فلسفه بر زبان ها افتاده و یک کلمه فریب آمیزی شده ؟ با دست خود ریشه خود رامی کنید با یک نام خشک فلسفه دل های خود را خوش میگردانید !

شما اگر چند روزی کتاب حسین کرد بخوانید آن افسانه در شما

کارگر باشد اگر دو سه شب به سینما روید رفتار و کردار بازیگران بی اثر
نماند ، این چگونه تواند بود که کسانی بیست سال و سی سال بابد
آموزیهای صوفیان و خراباتیان و دیگران بسر برند و اینها را در آنها
اثر نباشد ؟ ! اینکه میگویید ، " به احساسات چه ربطی دارد ؟ ! " گویا
فراموش می کنید که سرچشمه همگی یکجا است ! نیز میگویید : چرا
اینها با میهن دوستی و جانفشانی نمیسازد ! باید بگویم : معنی
" ساختن " را نمیدانید و گرنه باین پرسش بر نمیخواستید . کسیکه
باور کرده کوششها همه بیهوده است و خواری و ارجمندی یک توده ای
جز با " قضا و قدر " نیست از چنین بدباوری ، چه چشم کوشش و
جانفشانی توان داشت ؟ ! . . کسیکه بر این است که هیچگاه نباید
پروای گذشته و آینده کرد و باید زندگی را همان یکدم دانست و تنها
در بند خوشی آن بود از چنین کوتاه بینی ، چه چشم توان داشت که
با امید پیشرفت آینده توده زندگی را بخود تلخ گرداند و از خوشیهای
خویش در گذرد ؟ !

کسیکه ستمگر و دادگر ، روشن و تاریک ، موسی و فرعون همه
را بیک دیده می بیند و جدایی میان آن ها نمی گذارد و این را یک
اندیشه بلندی می شمارد چه شدنی است که بر ستمگری و خود کامگی

خشم گیرد و در راه جلوگیری از آن ها جان بازی درین نگوید ؟! ..
اینست معنی "نساختن" آن بد آموزی ها با شورآزادی خواهی و میهن
دوستی و جانفشانی .

هر کاریکه آدمی میکند و هر جنبشی که از او دیده میشود سرچشمه
آن اندیشه های او است — شما از خانه خود بیرون آمده بدیدن
فلان دوست میروید ، آیا شما را به آن تکان جز اندیشه چه واداشته
است ؟ شما این بد آموزیها را کوچک میگیرید ولی نیست و برای
خود یک تاریخچه بسیار درازی میدارد . دیگری گفت : پس چگونه آنان
با آواز آزادی خواهی تکان خوردند و در آن جنبش پا در میان داشتند ؟ .
گفتم : بهتر است زمینه را روشنتر از این گردانم تا پاسخ این پرسش نیز
دانسته شود . باید دانست که آدمی که یک سخنی یا آدمی گیرد و در
دل جا میدهد این جلوگیری نخواهد بود که سخن دیگری را هم یاد
گیرد و در دل جا دهد . آمدم که این دو سخن با هم سازش نداشتند
در این حال اگر خرد و اندیشه نیرومند است آنرا با هم سنجد و داوری
کند و هر کدام را که راست دید نگهدارد و باور خویش گرداند و آن
یکی را کنار گذارد . ولی اگر اندیشه و خرد ناتوان است و راست از کج
جدان نمیتواند کرد ، ناگزیر هر دو را نگهدارد در دل جای برای هر دو

باز کند . چیزی که هست آن اینراست گرداند واین آن را . و آن کس همیشه دو دل و گیج سر باشد . ما برای این گواه بسیاری توانیم آورد . امروز هزاران کسان میباشند که نخست دیندار بوده و درس خوانده اند و چیزهای بسیاری یاد گرفته اند . و سپس نیز پروژنامه ها و کتابهای نوین رو آورده و صد سخنی از بد آموزیهای ما دیگری و بی دینی خوانده و در دلهای خود جا داده اند . و چون از ناتوانی اندیشه و خرد داوری میان آنها نتوانسته اند اینست هر دو دسته را در دل نگهداشته اند و نتیجه این شده که بی آنکه خود بفهمند و بخواهند هر ساعتی رنگ دیگری از خود بیرون دهند و ما بارها دیده ایم که کسانی که یک ساعت پیش هستی خدا را انکار می کردند این زمان دوباره نیارستنیها (که ما آنها را نمی پذیریم) از در کشاکش در آمده اند . دوباره میگویم : هزاران کسان از این گونه اند و شما می توانید در گفتار و کردار آنان باریک اندیشی کنید و این حال را آشکار دریابید . آنان نیز همین حال را داشته اند و درس جانفشانی و میهن دوستی و مردانگی را که فرا گرفته اند در دلهایشان جا داده اند و بشو و رنگانی برخاسته اند . ولی چون با درسهای ناسازگار دیگری در یکجا بوده اینست شو و رنگان سست بوده و آن نیرو پیدا نکرده که تا جانفشانی و سختی کشی شان

پیش برد ، تاهنگامیکه میدان تهی بوده و بیم جان و دارایی نمی رفته همراهی با دیگران میکرده اند ولی سپس که در میدان هم آورد زورمندی همچون محمد علی میرزا پیدا شده و بیم جان و دارایی رو نموده در این هنگام بوده که آن شور و تکان سست ، از کار افتاده و ناپدید گردیده و خواه و ناخواه در سهای دیگر (همچون : " دستیکه بدن دان نتوان برد ببوس " و یا همچون " دنیا چند روزه است و نیک یا بدمی گذرد ") بیاد افتاده است و بدانسان که میدانیم این کسان را از میدان میهن دوستی و جانفشانی بیرون برده است .

این داوری بهتر شدی اگر ما توانستیم نامهای آنکسان را نیز ببریم و رفتار هر یکی را در جنبش آزادیخواهی برشته نوشتن بکشیم ، و ما چون نمیخواهیم پرده دری کنیم و نام کسی را نمی بریم اینست زمینه یک رنگ تاریکی بخود میگیرد . ولی آنانکه تاریخ مشروطه را خوانده اند و یا بخوانند این گفته ما بر آنان تاریکی نخواهد داشت . پیش آمد آزادیخواهی در ایران را زهایش بسیار است و چند چیز دست بهم داده تا آنرا نا انجام گذارده ولی هر چه هست یکی از انگیزه های نا انجام ماندن آن همین را باید گرفت .

در اینجامثلی بسیار بجاست : چنین انگارید شما از کوهستانی

میگذرید و ناگزیر از گذشتن میباشید و در آن هنگام که راه می پیمایید نگاه کرده ناگهان در پیش رو در چندگامی گرگی یا درنده بیمگین دیگری را خفته می بینید و از ترس بر سر جای خود می ایستید . کنون بگویید چکار کنید ؟ نه اینست که اگر راه تنها آن یکی است ناگزیر شده و ترس را کنار گذارده و پیش رفته و با گرگ نبرد کنید ولی اگر راه تنها یکی نیست خود را برنج نینداخته آهسته به راه دیگر برمیگردید ؟ این مثال از هر باره راست است . آنکسان راه میهن دوستی و کوشش و جانفشانی را گرفته می رفتند و اینکار از آنان از روی فریبکاری یا از روی ناچاری سر نمیزد . خود بدلخواه جنبشی کرده و گامهایی برمیداشتند . ولی ناگهان در پیش رو جنگ و خونریزی و گزند و زیان را دیدند و از ترس بر سر جای خود ایستادند و چون راهشان تنها آن یکی نمی بود و راههای دیگر نیز میشناختند این بود آهسته آن را رها کردند و خود را به گزند نینداختند . ولی ستارخان و یفرم خان و دیگران جز راه مردانگی و جانفشانی را نمیشناختند و هرگز بدآموزیهای خرابا تیگری و صوفیگری و مانند اینها بگوششان نخورده بود . از اینرو ترس را کنار نهادند و مردانه پیش رفتند و از گزند و زیان نترسیدند . خواستمان گفتگو از تاریخ مشروطه نیست ، اینرا برای گواهی

یاد کردیم گفتگواز نیک و بد میداریم . چنانکه گفتیم برای اینکه مردم نیک و بد را بکار بندند و هوده درست بدست آید باید بنیادی استوار برای آنها نهاد و از سخنان پراکنده جلوگیری گرفت تا چیزهای نسا زنده به میان نیاید و مردم را دو دل نگرداند .

روشنتر گویم : باید برای زندگانی راه شناخته گردد و کرانه داری در میان باشد . و هرکس نتواند آنچه پنداشت بر زبان راند و بهوس سخن از نیک و بد گوید . بسیار چیزهاست که خوش نماید و سراپا زیان باشد و بسیار چیزهاست که سازگار نماید و خودنا سازگار باشد . آنکه یکروز نشسته و دهان باز کرده و چنین گفته : " زندگی همین یکدم است و باید آن را بخوشی گذرانید و در بند گذشته و آینده نبود " این را یک اندیشه گران بها پنداشته و از زیانهای بسیار بیمناک آن آگاه نبوده ، آنکه روزی بسخن درآمده و بهوس چنین سروده : " دستی که بدندان نتوان برد ببوس " آن را یک پند سودمندی شمرده و این ندانسته که ریشه مردانگی و آزادی را بر می اندازد . آنکه پایه پندارها را هر چه بالاتر برده و تا آنجا رسیده که نیک و بد و تاریک و روشن موسی و فرعون را یکی شمارد این را یک پیشرفت بزرگی در راه " عرفان " شناخته و این ندانسته که از خرد بسیار دور است و با پیشرفت زندگانی

هیچ نخواهد ساخت .

شناختن نیک و بد کار آسانی نیست

این داستان "نساختن" یکی از آزمایشگاهها، یا بهتر گویم : یکی از لغزشگاهها میباشد و در اینجا است که دروغگویان و هوسبازان شناخته گردند و پرده از روی کارشان برافتد . در اینجا است که معنی درست راهنما شناخته شود و هرکسی آن را دریابد . ما چون میگوییم : "نساختن" آخشیج هم یا وارونه یکدیگر بودن دو چیز را نمیخواهیم . تنها آخشیج یا وارونه هم بودن نیست که باید "نساختن" نامید ، خود "دو چیز بودن" نیز نساختن است و چون شما مردم را بکارهای بیهوده ای برانگیزید و سرگرمشان دارید این خود با پیشرفت زندگانی نخواهد ساخت و مایه پس ماندن توده خواهد بود ، زیرا بخشی از هوش و کوشش مردم بآن بیهوده کاریها رفته و جز کمی در راه پیشرفت زندگی بکار نخواهد رفت .

این یک قانون همگانیست . یک چیز را بچند بخش کنی از نیروی آن کاهد . شما هنگامیکه کتاب بدست گرفته‌اید و می‌خوانید اگر به گفتگوی پیرامونیان نیز گوش دارید هوشتان به دو بخش گردیده و از نیرو کاهد و هوده این باشد که نه کتاب رانیک فهمید و نه آن گفتگو رانیک فرا گیرید اینست می‌گوییم : " دو چیز بودن " خود نساختن است . می‌گوییم : باید در زندگانی آرمانی بدیده گرفت و بسوی آن پیش رفت و هرچه که با آن پیوستگی نمیدارد و در رسیدن بآن ما را یاری نمیتواند بیهوده‌اش شناخت و بیکبار دوری گزید و هوش و کوشش مردم را از نیرو نینداخت و هم از این روست که در گفتگو از دین می‌گوییم : باید دین با زندگی یکی باشد و زندگی جز از راه دین پیش نرود . تا دو تایی در میان نباشد و هوش و کوشش مردم به دو بخش نگردد .

در زمینه " نساختن " نکته‌های باریک‌تر از این هست ، و ما چون تاکنون سخنی از آنان نرانده‌ایم و نامی بروی آن ها نگزارده‌ایم این است بهتر میدانیم با مثالهایی آن ها را روشن گردانیم و راستی این است که اینگونه نکته ها را در میان داستان و مثل بهتر توان دریافت .

یکی از آزادگان که خود جوان دانشمند است (آقای امام) میگوید :

دربوشهر در انجمنی یکی سخن از زندگانی یک شاعری می‌راند و

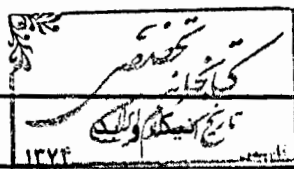
ستایشها میسرود و چنین میگفت : " این شاعر میهن پرست بوده " و دلیل می آورد که شعرها در باره شهر خود و در ستایش آب و هوای آنجا گفته است .

میگوید : من تاب نیاورده به ایراد برخاستم و من هم سخنی رانده معنی درست شعرو اینکه در کجا بجا و در کجا بیجا باشد باز نمودم . گفتم : همین میسریده که کرده اید . باید از سخنان پوچ و بی پا جلو گرفت . گفته آن مرد زشتیش بیش از آنست که در بیرون دیده میشود ، اینگونه گفته ها ریشه میهن دوستی را براندازد . نه میهن یک شهر است و نه ستایش زبانی میهن دوستی تواند بود . دوست داشتن هر کسی شهر خود را چندان ارجدار نمیباشد و چیز است که نیکان و بدان همه آن را دارند . اگر راستی را بخواهند سرزمین یا کشور یا شهر هیچیک را میهن نتوان شمردن ، و باید گفت چون یک توده سود و زیان خود را یکی ساختند و در آسایش و آزادی یکدیگر کوشش و جانفشانی دریغ نمیگویند و همه باهم چون یک خاندان زیست می کنند ، این بستگی و همدستی است که گرنامه و ارجدار است و معنی درست میهن این میباشد . اینکه کشور را میهن مینامند برای آنست که توده در آن میزیند و آنجا را خانه خود گرفته اند و برای آسایش خود بآبادی آن می کوشند ،

وگر نه دل بستگی بکوه و زمین چندین ارجدار نتواند بود . این معنی میهن است و چنانکه می بینیم معنی گرانمایه و ارجداری است . بسیاری اینراندانستاندو آن را خوار می دارند و بارها میگویند : " این همه دل بستگی به میهن برای چیست ؟ ! ما می خواهیم آسوده زیم ، در اینجانباشد در آنجا باشد " و پیدا است که این سخن بسیار پوچ است و معنی میهن جز این میباشد .

اما دوستداری میهن (یا بگفته مردم : پرستش آن) بی گمان بازبان نتواند بود دوستداری میهن در بند پیشرفت و فیروزی توده بودن و در راه این آرزو کوشش دریغ نگفتن و اینگونه کارهاست که هم بزرگ و ارجدار میباشد و هم نتیجه های گرانمایه از آن برخیزد . از ستایش زبانی و سخن پردازی هیچ سودی نتواند بود . مردمیکه میهن دوستی را سخن پردازی شناسند همین نمونه بیخردی و نادانی ایشان است ، و آنگاه همین ریشه میهن دوستی را از میان ایشان براندازد ، در جایی که با چند سخن میهن دوست توان بودن دیگرچه جای آن که کسی بکوشش و تلاشی برخیزد ؟ ! . . . در اینجاست که میگوییم معنی نساختن را نمیدانند . نادانک برای آنکه از یک شاعری ستایش کند آب بریشه غیرت و آزادگی می بندد .

مانند این داستان است آنکه یکی از آنانکه دینی بنیاد نهاده و کتابی و آیینی بدست گروهی داده چنین میگویند که گفتاری نوشته و در آن چنین گفته: " هرکس این گفتار را بخواند مزد صد شهید پیدا کند بی آنکه خود دریا بد با همین سخن تیشه بریشه دین و آیین خود زده است . (شهید) که در کتابهای دینی یاد شده کسی را گویند که در راه خوشنودی خدا کشته گردد اینست آن را گرامی دارند و جایگاه بلندی پیش خدا برایش شناسند . ما نیز این را براستی می داریم و این گونه کسان را ارجمند می شماریم ، زیرا شهید هم کارش بزرگ باشد و هم هوده بزرگی از آن بدست آید . چنین انگارید به شهری دشمنان رو آورده اند و ترس زنان و بچگان را فرا گرفته ، در چنین هنگامی اگر یک دسته مردان از جان گذرند و غیرتمندان به جلو شتابند و جنگ کنند و کسانی از آنان بخاک افتند و کشته شوند و دیگران دشمن بیدادگرا برگردانیده فیروزمند بشهر باز گردند ، این کار آنان از هر باره بزرگ و ارجمند باشد . زیرا از یکسو از جان که گرانبمایه ترین و شیرین ترین چیز هرکسی است گذشته باشند و از یکسو در سایه مردانگی ایشان هزاران خاندانها از گزند رهند و شب را آسوده خوابند . و هزاران مردان زنده



مانده و از نابودی رها گردند . باید آنان را چه کشته شدگان و چه فیروز
باز گشتگان شان را گران مایه شمرد . اینست معنی شهید اینست راز
آنکه برایش جایگاه بلندی باور می دارند . اکنون اگر یک بنیاد گزار دین
برخیزد و چنین گوید : " هر کسی این گفتار را خواند مزد صد شهید
پیدا کند " و بدینسان مردان بیکارهای را تنها بیاداش اینکه در کنج
اطاقی نشسته و یک نوشته ای را خوانده اند صد بار بالاتر از کشتگان راه
خدا گردانده و ده آن باشد که شهیدی یا کشتگی در راه خدا بسیاری
ارج گردد و دیگر کسی به جانفشانی در راه مردانگی و آزاده مردی بر
نخیزد . گذشته از آن در حالیکه میتوان در خانه نشست و یکنوشته ای
را خواند و بی هیچ رنج و آسیبی صد بار شهید گردید دیگر چه نیاز بآن
که کسی بجلودشمن شتابد و رنجها کشد و جان بازده و تازه یکبار شهید
گردد ؟ !

می بینید چگونه با یک سخن هوسمندان ریشه همه چیز را بر انداخته

است ؟ !

شما اگر کارگاهی دارید و در آن کارگرانی با مزد بکار گمارید لیکن
یک آگاهی هم میان ایشان بدینسان پراکنده کنید : " هر کسی که بیاید
و در پیش روی من ایستد و چند کلمه ستایش از من سراید مزد صد کارگر

به او خواهم پژداخت " آیا در آن کارخانه دیگر کسی کار کند ؟ ... آ . . .
 آیا نه اینست که شما بایک آگهی بنیاد کارخانه را برانداخته اید ؟ ... آ . . .
 نپندارید تنها بایک کیش دشمنی مینمایم از این لغزشها درهمه کیشها
 هست و بیهوده نیست که همه آنها از کار افتاده ، بیهوده نیست که
 شرقیان بدینسان بیکاره شده اند - در سال گرانی ما با چشم دیدیم که
 بسیاری از توانگران به خویشان و همسایگان گرسنه خود دستگیری نکردند
 و آنان چون از گرسنگی مردند بخاکشان نسپردند ، ولی همینکه یکی
 دو ماه گذشت و راه عراق که بسته بود باز گردید کاروانها بسته و به
 آهنگ زیارت روانه گردیدند . این چگونه توانستی بود ؟ آ . . . آیا
 آن کسان خدا نا شناس و بد کردار بودند ؟ . ما بسیاری رامی شناختیم
 که چنین نبودند آیا آنان نشنیده بودند که باید دست همسایگان و
 خویشان را گرفت ؟ ... آ . . . نیک می دانیم که شنیده بودند پس بهر چه
 بود آن رفتار را کردند ؟ ... آ . . . اگر بخواهیم سرچشمه و انگیزه این رفتار
 آنان را باز نماییم باید بگوییم آنان دستور دستگیری از ناتوانان را شنیده
 بودند و میدانستند . ولی اینرا هم شنیده بودند که هر کسی که زیارت
 رود بهشت بر او واجب گردد و همه گناهانش آمرزیده شود اگر دستگیری
 از همسایه را یکبار شنیده بودند این را صد بار شنیده بودند .

اینست در دلهاشان جابیشتر باز کرده بوده و پیداست که با چنین نویدی که شنیده و باور کرده بودند دیگر نیازی بهیچ کار دیگری نمیداشتند، و از هیچ گناهی نمیترسیدند. درجایی که بایک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و بهشت بایا گردد بکار دیگری چه نیاز ماند؟!...

هوده‌هایی که از این سخنان بدست می‌آید

این مثل است و از همه آنها ما دو هوده می‌خواهیم، و آن اینکه گفتیم: "پایمهایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید، و هم گفتیم: "شناختن نیک و بد کار آسانی نیست" ولی در این میان چند هوده دیگری نیز بدست می‌آید که هر یکی بتنهایی زمینه‌ارجداری است. نخستین هوده اینکه نباید مردم را در گفتگو از نیک و بد آزاد گزارد. زیرا اگر آزاد گزارده شوند هر سخنی که یکی گوید دیگری وارونه آن را گوید و از اثر اندازد.

چنانکه ما نمونه این را نشان دادیم و زیان‌های بزرگی را که از آزادی

شعر او کتاب نویسان زمان مغول پدید آمده باز نمودیم .

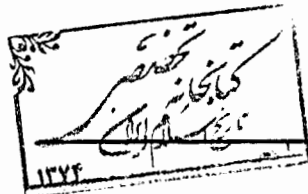
هوس آدمی پایان ندارد و بارها دیده میشود که یککسی سخنی را که امروز سروده و بگمان خود پایهای برای نیک و بد گزارده فردا به هوسوارونه آن را گوید و خود سخن خود را از اثر اندازد . ماصدها مثال برای این توانیم آورد . همان کتابها که گفتیم بهترین مثالها را در این زمینه در بر میدارد شما هر یکی از آنها را بگیرید و وارونه گوییهای فراوان در آن توانید یافت .

مثلا در کتابی که یکی بنام " اخلاق " نوشته و پیاپی پندها سروده ناگهان میبیند آن گفته را فراموش ساخته و شاعرانه چنین مینویسد :
" صباغ ازل در مخانه خلقت قماش طینت هر کسی را با رنگ ثابت دیگری رنگ کرده . الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه " این را می نویسد و نمیگوید اگر چنین است و آدمی نیکی پذیر نیست پس آن پندها که من نوشته ام برای چیست ؟ ! . . .

شما اگر روزنامه ها و مهنامه های ایران را از بیست و چند سال پیش بسنجید خواهید دید بیشتر آن ها همواره دو رشته آشپج هم را دنبال کرده اند . بدینسان که از یکسو گفتارها درباره راستی و درستی و میهن پرستی و نیکوکاری نوشته اند و بگمان خود کوششهایی در راه نیکی توده

بکار برده‌اند . و از یکسو پیایی بد آموزیهای ما دیگری اروپا را که زندگی راجز نبرد نمیشناسد و بهر کسی راه میدهد که در بند هیچ چیزی نبوده و پروای هیچکس نکند از روزنامه‌های اروپایی ترجمه کرده در میان ایرانیان پراکنده گردانیده و بگمان خود دانشهایی را رواج داده‌اند . و از این راه مردم را فرسنگها از نیکی و راستی و درستی دور ساخته‌اند . کاربآ نجا رسیده که بنویسند فلان پروفسو ر گفته شرم یک بیماری است و باید بچاره کوشید و آن را از خود دور کرد . کسانی که بمردم پند میدهند و چشم نیکی از آن ها می‌دارند شرم را که سرچشمه صد نیکی است درد نامیده مردم را بد و ر گردانیدن آن وامی‌دارند . اینست نمونه‌ای از بیراهی آنان .

بدتر اینست که ما هر لغزشی که از آنان میگیریم میخوانند و پاسخی نمی‌توانند و ناگزیر شده می‌پذیرند . ولی هیچ بروی خود نیاورده گمان می‌کنند لغزششان همان بوده و بس . و اینست راه خود را دنبال می‌کنند و می‌بینی این بار خطاهای دیگری پدید می‌آورند . این خود بیچارگیست . نمی‌دانم از این کار خود چه لذتی می‌برند که دست نمیتوانند برداشت؟! ... آخر در این چند سال که این راه را پیموده‌اید جز زیان به کشور و توده خود چه هوده‌ای برده‌اید؟! . . .



اینان نمیدانند که لغزش بزرگ ایشان همان جداسری است . همان کارتوده را باز یچه هوس گرفتن است و تا از آن دست برنداشته اند هر روز به خطای دیگری دچار خواهند بود ، بارها گفتیم اگر شناختن نیک و بد و دانستن راه زندگانی به این آسانی است که هر کسی بتواند در آن حال چه نیازه گفتن شماست ؟ ! ... آیا نماینت که همه مردم خودشان شناسند و توانند ؟ ! . اگر باین آسانی نیست و برای دانستن و شناختن آن سرمایه در بایست است در اینحال باید دید آن سرمایه چیست و چه کسی آن را دارد .

من نمیگویم شما نمیتوانید نیک و بد را بشناسید . چنین می انگارم که میتوانید و باز چنین می انگارم که سخنی گفتاید و یکرشته نیکیها و بدیها را نشان داداید . ولی در حالیکه میدان باز است و دیگری نیز تواند به اندیشه و دلخواه خود سخن دیگرگوید و وارونه سخن شما را آورد و گفته شمارا از اثر بیندازد آیا از این کار جز دودلی و درماندگی مردم چه هودمای تواند بود ؟ ! .

دومین هودما یکداز آن سخنان بدست میآید اینست که کتابهایی که از قرن های گذشته بویژه از زمان مغول و پس از آن باز مانده و همچنین کیشهای گوناگون و راههای پراکنده ای که یادگار همان زمانهاست یک

زیان بزرگی را در بر میدارد . زیرا بدآموزیهای آنان با اثریکه در دلها دارد و جایگیر تواند بود هر آموزش دیگری را از اثر اندازد و سست گرداند . و چنانکه نشان دادیم این یک چیز ناگزیری است و تا اینها در میانست امیدی به نیکی توده ایران نتوان بست .

باآیین طبیعت نبرد نتوان کرد . بدانسان که شما نتوانید از یکسو هر چه می خواهید بخورید و از یکسو تندرست باشید و این در دست شما نیست ، هم بدانسان نتوانید چند رشته بدآموزیها را در دل جا دهید و با اینحال دارای اندیشه و فهم درست باشید و خون گرم دارید و این نیز در دست شما نیست . شما به اینها نام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری می خواهید بگذارید از اثرش نخواهد کاست .

از اینجا خواهید دانست که آنهمه دل بستگی که شرق شناسان اروپا به این کتابها و بدآموزیها مینمایند و کوششها در راه زنده نگهداشتن و رواج دادن آنها میکنند بهر چیست و این بدخواهان زیرک شرق چه هوده‌ای را می خواهند . نیز خواهید دانست که آنهمه ایستادگی ما در برابر اینها و تلاشهایی که بکار میبریم و همیشه یادآوری میکنیم از چه روست و چه چیزی ما را باین برانگیخته است .

در خورشگفت است که کسانی میروند و سالها رنج میبرند و درس

میخوانند و دانشمیان موزند و اینها را که از در بایست ترین دانشهاست
نمیدانند، و بدانسان فریب بدخواهان را خورده تیشه بریشه خود
میزنند. در اینجا است که باید فهمید آدمی چه ناتوانست و چه بیچاره
است. باید فهمید از رستگاری چه اندازه دور است.

در سال دوم پیمان که ما گفتارهای درباره اینها نوشتیم بسیاری
رنجیدگی نمودند و چون دستهای دیگری در میان بود یکدسته با ما
دشمنی نمودند و از نادانیها باز نایستادند. ولی ما یک چیزی که
میدانستیم بد است و زیانهای بسیار میدارد نمیتوانستیم چشم از
آن پوشیم. اینست پروای آن نادانیها نکردیم و نخواهیم کرد. (۱)
شگفتتر آنکه کسانی در اینجا و آنجا نشسته و گردن کشیده و
فیلسوفانه به سخن پرداخته چنین میگویند: "اولین اشتباه پیمان
همین بود که با ادبیات مخالفت کرد و مردم را با خود دشمن گردانید."
چه زشت است که آدمی نادان باشد و خود را بدانایی زند، یکی
نمیگوید تو اگر نوشتههای پیمان را خواندهای آنچه ایراد به آن نوشتهها

۱ - سپاس خدای را که آزمایش راستی این سخن را هر چه آشکارتر

می داری بگو واگر نخوانده‌ای پس چه جای گفتگو از آنست ؟ . . . چه جای آنست که دشمنی مردم را بر خ ما بکشی ؟ . . .

یکدسته تا چه اندازه ساده درون باشند که نیندیشند و از خود نپرسند که اروپاییان که دشمنان بدخواهی بهر ما می باشند بهر چه برواج یکرشته کتاب‌های کهن ما میکوشند ؟ . . . برای چه آنهمه پولها در این راه میریزند ؟ ! اگر اینها به زبان مانیت چه سود دیگری به آنان دارد ؟ ! . به بینید چنین تواند بود که یک‌توانگری در ایران بمیرد و هنگام مرگ چنین سپارد که فلان اندازه دارایی مرا جدا کنید و در راه چاپ کردن کتاب‌های کهن کشور چین یا تثبت بکار برید ؟ ! آخرین توانگر را با کتابهای یک کشور بسیار دوری چه آشنایی هست و چه سودی را از چاپ کردن و رواج دادن آنها برای خود چشم میدارد ؟ ! یک چنین کاری بسادگی تواند بود ؟ !

چنانکه گفتیم اینها هر یکی بتنهایی زمیندار جداری است و مادر آینده باز از هر یکی سخنانی خواهیم راند . ما چشم میداریم که خوانندگان اینها را نیک خوانند و نیک اندیشند و با پاکدلی و غیرتمندی خود بما یاری کنند ، دردهای ایران اینها و ماندهای اینهاست . ایرانیان در فهم و اندیشه بر بسیاری از دیگران برتری دارند

نیک و بد

و برای پیشرفت شایتر میباشند و آنچه دست و پای ایشان را بسته
همین گفتار/یها و مانندهای اینهاست .

ما در جای دیگر گفتیم . در بسیاری از ایرانیان دو نیروی
روانی که فهم و داوری خرد باشد از کار افتاده . این سخن را ناسنجیده
نگفتیم و بسیار درست است و انگیزه آن همین کتابها و بدآموزیهاست .
زیرا بدانسان که اگر کسی خوراکهای ناسازگار هم خورد معده آنها را
هضم کردن نتواند و از کار افتد . هم بدانسان اگر کسی اندیشههای
گوناگون ناسازگار را در دل جا داد ناگزیر فهم و خرد از جدا کردن
آن ها از یکدیگر و شناختن راست از کج فرو ماند و کم کم از کار افتد .
این چیز است که ما بیگمان میدانیم و همیشه دنبال خواهیم کرد .

دنباله

تکههایی از گفتارهای مهنامه پیمان که با نوشتههای این کتاب

در یک زمینه است در اینجا افزوده می شود :

چهار پایه نیک و بد

" باید دانست بنیک و بد از چند راه توان درآمد و از چند دیده در آن توان نگریست . یکی از دیده آزادی و پاکی روان ، دوم از دیده آرامش و سامان زندگانی . سوم از دیده پیشرفت کار جهان . چهارم از دیده پایداری کشور و سرفرازی توده . زیرا پارهای از بدیها آنست که با پاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگی آن باشد و پاره دیگر سامان و آرامش زندگی را بهم زند و باز برخی کار جهان را از پیشرفت باز دارد و برخی مایه نابودی توده گردد . مادر گفتار خود همه اینها را روشن خواهیم گردانید . ولی در اینجا بیشتر از بدیهها سخن خواهیم راند و بشمردن نیکیها نخواهیم پرداخت .

نخست از دیده آزادی و پاکروانی سخن میرانیم . باید دانست چیزهایی هست که شاید در بیرون زیانی از آنها برنخیزد . ولی مانیک میدانیم که با آزادی مرد و با پاکی روان او نسازد و همیشه با پستی

نهاد توام باشد . مثلاً گدایی کردن یا خود را بگردن دیگران انداختن و دل‌قگی را پیشه گرفتن و اینگونه چیزها شاید در بیرون زبانی از آنها پدید نیاید . ولی بیگمان با پستی روان‌پیوستگی دارد و کسانی که به اینگونه کارها برخیزند ، دعوی نیکی نتوانند کرد و هیچ‌کس نیکنهادی از ایشان چشم نتواند داشت . یکمرد نیکنهاد اگر هم از گرسنگی بی‌توان افتد دست‌بگدایی باز نکند و آبروی خود نریزد . یکمرد آزاده سرفرازی هرگز خود را بگردن دیگران نیندازد و هرگز به پیشه‌های پستی برنخیزد . می‌خواهیم بگوییم : کسانی تاپست نباشند باین کارها برنخیزند و اگر کسی پست نبود و باینها برخاست بیگمان به پستی افتد و روانش آلوده گردد و دیگر هیچ‌چیزی چاره آن نتواند کرد .

اینست باید اینها را بد دانست . این شگفت که در این باره سرشت ساده مردم بهترین داوری را دارد و اینگونه بدیهه‌ها را آنان نیک فهمند و کمتر خطا کنند . انگارید مردی در دیهی بگدایی برخاسته و سپس آنرا کرده و بشهر رفته و درس خوانده و دانشمند گردیده و برای ملایی بدیهه‌باز گشته یا از شهر کدخدایی گرفته و باز آمده ، روستاییان پستی این‌کس را از یاد نبرند و همیشه او را بد شمرند و سرهرپیش آمدی‌گدایی و پستیش را برخش کشند . ولی اگر کسی درپیش آمدی به

زدو خورد برخاسته ویکی در دست او کشته گردیده با آنکه این خود گناهست وقانون ازو چشم برنخواهد پوشید اگر آنکس پشیمانی نماید و باز ماندگان کشته شده را دل جوید و خشنود گرداند مردم ازو چشم پوشند و اگر آنکس مثلاً ملا گردد و یا کدخدا شود و بدیه باز گردد مردم باو گرایند و گوش به پند آموزی یا دستورهایش دارند و دیگر آن گناه را برخ او نکشند . با دریافت خدا دادی باین آشکاری جدایی میانه آن گناه و این گناه گزارند .

دروغگوی و دغلکاری و دورویی و سخن چینی و چا پلوسی و "هوسهای نامردانه" از این رشته گناهانست . زیرا اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان نیز هستند . ما در اینجا نیازی بگفتگو از آنها نمی بینیم و اینست گزارده می گذریم . ولی برای داوری توده ساده درباره اینگونه بدیها مثل دیگری یاد میکنیم ،

راهزنی و دزدی هر دو گناهست و اگر از دیده آرامش و ایمنی نگاه کنیم راهزنی زیان آورتر است و چه بسا در قانونها کیفر سخت تری در برابر آن گزارند . لیکن از دیده پاکی روان و آلودگی آن بیگمان دزدی بدتر است . زیرا این با دروغ و نیرنگ توأم باشد و آنگاه در نهان با ترس و لرز انجام گیرد و کاریست که جز کسان بسیار پستی بآن

برنخیزند. اگر مثلی خواهیم باید گفت دزدی کار روباه و راهزنی کار پلنگ است و پیداست که پلنگ بهتر از روباه می باشد .

این گوهر آن دوگنا هست و شما چون داورى توده ساده نگرید خواهید دید آن نیز جدایی بسیار میان این دوگناه میگزارد این است کسی که بدزدی برخاسته اگر هم پشیمان شود و باز گردد و سالها از روی آن گذرد مردم چشم از آن نپوشند و پرده آزم آنکس را دریده دانسته دیگر در او با دیده پاسداری ننگرند و هرگز او را به بزرگی یا پیشوایی نپذیرند . ولی با راهزن این سختی را نمایند ، و اگر او را بدکردار شمارند بد نهاد شمارند و هرگاه از راهزنی باز گردید و ب نیکی گرایید چشم از گناه او پوشند و گذشته را براونگیرند . این دریافت در توده بسیار گرانمایه است و باید آن را ارجمند شمرده همیشه به پرورش آن کوشید . زیرا یکی از چیزهایی که مردم را از پستیها باز دارد همین دریافت و داورى توده انبوه می باشد . ولی شما آنرا ببینید که گروه درس خوانده و پیش افتاده این دریافت را همچون بسیاری از دریافتهای ساده دیگر از دست داده اند و بیخردانه میکوشند توده ساده را نیز بحال خود اندازند . در سه سال پیش هنگامیکه ما از یاوه باقیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم و اینان بهیاهو برخاستند بارها رخداد کسانی

نزد من آمدند و بگفتگو پرداختند و من چون یاد آوری کردم که این کسان که شما بزرگ مینامید به پستنهادهای بس زشتی برخاسته‌اند. ستایشگری کرده‌اند، پول از این و آن خواسته‌اند، زبان از دشنام و دروغ باز نداشته‌اند، بسیاری از ایشان آلوده هوسهای نامردانه بوده‌اند، و بدتر از همه آنکه این پستیها و زشتیهای خود را برشته گفتار کشیده و خود را رسوای جاویدان ساخته‌اند. در پاسخ این سخن چنین می‌گفتند: "در جهان کیست که گناه نکرده ؟!"

من ناگزیر بودم بسخن‌درازی برخاسته بگویم: آری در جهان کسی نیست که گناه نکرده‌ولی از گناه تا گناه دوری بسیار است. ناگزیر می‌شدم بگویم: ای کاش شما باندازه مردم عامی فهم داشتید و این میدانستید که این گناهان که اینان کرده‌اند نه تنها گناه بلکه پستی و بی‌آزرمی نیز بوده است و چنین زشتیهایی درخور آموزش نباشد. بسخن‌خود باز گردیم: چیزهایی که از دیده آرامش زندگانی بد است آنها را همه می‌شناسند - از دزدی و جیب‌بری و کلاه برداری و زدن و کشتن و ویران کردن و تاراج کردن و کاغذ ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها - این‌ها چیزهاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند. اینست

قانون‌ها این‌ها را گناه شمارد و بهر یکی کیفری گذارد و ما را بگفتگواز
این‌ها نیاز نیست .

تنها این را مینگاریم که پیش ما هر دغلقاری گناه است و مایه‌نا
بسامانی کار زندگانی و رنج مردم میباشد مثلاً کسیکه وام از کسی میگیرد
و نوشته می‌سپارد و یا داد و ستد کرده بدهکار میماند ولی سپس از در
انکار در می‌آید اینکار او با دزدی یکسان است و باید آنرا هم گناه
دانست و کیفر داد و ما از این در جای دیگری سخن رانده‌ایم .

اما بدیهه‌ها از دیده پیشرفت کار جهان : در این باره بسخن‌گشاد
تری نیاز است . اگر کسانی نگارش‌های ما را درباره کار و پیشه پول
خوانده‌اند می‌دانند که ما زندگانی را بچه معنی میگیریم و کار و پیشه را
تا چه اندازه راجع‌مندی شناسیم . اگر بسخن کوتاهی بسنده کنیم باید
گفت . آفریدگار که مردم را آفریده در بایست‌های آنان را در طبیعت
آماده نهاده . این زمین و این هوا و تابش آفتاب — اینها سرچشمه
زندگی هستند و آدمیان آنچه نیاز دارند در اینها بسیجیده شد —
چیزیکه هست همه باید کوشند تا در بایست‌های زیستن را از خوراک
و پوشاک و دارو بسیجند و دیگر چیزها را آماده گردانند .

این خود را زیست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته است و

این قانون خداییست که هرکسی باید در پیشرفت کار زندگی دست دارد و هرکسی با اندازه شایستگی خدادادی و با اندازه کوششی که بسودتوده میکند از داده های خدایی بهره مند گردد .

از اینجا پیداست که بیکاری و مفتخواری و همچنین کارهایی که سودی از آنها بتوده نتواند بود از خواست خدا بیرونست و خود گناه میباشد . نخست از بیکاری سخن می رانیم : امروز کمتر کسانی اینرا گناه می شمارند و اگر برخی با زبان چنان سخنی میگویند بیگمان دلهاشان آنرا نمی پذیرد باین دلیل که بیکارانی را خواری ندارند و خودشان اگر بیکارند شرمنده نمیشوند .

بیکاری گذشته از آنکه ستمگریست ، زیرا کسیکه بیکار می نشیند خود می خواهد بی آنکه کوششی کند از توشه زندگی که دیگران آماده ساخته اند بهره جوید این زیان را هم با خود دارد که کسی که کار و یا پیشه ای پیش نگرفته چون راه روزی درستی نمی دارد ناگزیر است به کارهای ناروایی برخیزد ، بدینسان که اگر مرد بیباکیست بدزدی و جیب بری و کلاه برداری پردازد و اگر نیست از در سالوسی درآید و با فریب کاریها پول از مردم گیرد ، و یا چاپلوسانه خود را بتوانگران بندد ، و یا به نیرنگ بازی هایی از فالگیری و دعا نویسی و مانند این برخیزد .

اینها زیان بیکاریست و شما آنرا ببینید که از هزار سال باز همیشه کسانی بیکاری را دلیل نیکی و پارسایی شمرده اند که نه تنها زشتی آن را از میان برده اند بلکه نیکش نیز جلوه داده اند . اینست همیشه مردان با کار را از بزرگران و بازرگانان و بازاریان و دیگران خوار می داشتند و کتابها پر از نکوهش بازار و بازاریان می باشد تا آنجا که بازار را جایگاه شیطان خوانده اند .

این یک نمونه ایست که چگونه نیک و بد آمیخته و رنگ وارونه بخود گرفته است . در اینجا داستانی هست که می باید یاد کنم . نیک می دانیم که تا بیست و سی سال پیش در ایران ریش تراشیدن رواج نداشت و کسانی که روتراشیده بودند در دامنشان (فاسق) می شماردند و اگر مرد ریش تراشیده ای پیش ملایی رفته میخواست گواهی درباره یک گفتگویی دهد بیگمان او را نپذیرفتندی . ولی اگر مرد بیکاری رفتی بر او ایراد نگرفتندی و گواهی بر او پذیرفتندی . بلکه بیکاری او را دلیل پارساییش گرفته ارج بیشتر بگواهی او گذاردندی . این چیز است که بارها رخ دادی و همگی آن را می دانیم .

کنون شما داوری کنید که ریش تراشیدن چرا گناه بوده و آیا چه زیان از او تواند برخاست ؟ ! . و آنگاه آیا چه پیوستگی میانه ریش

تراشیدن و دروغ گفتن توان پنداشت که گواهی اورا نپذیرند ؟ ! از آنسو این را بیندیشید که بیکاری نزدیک ترین پیوستگی را با دروغگویی دارد زیرا دروغ بیش از همه میوه نیاز است و مرد بیکار چون تهی دست است همیشه نیازمند باشد و بآسانی توان او را بهر دروغی واداشت . اگر کارها از راهش بودی بایستی گواهی اورا نپذیرفتندی . این نمونه دیگری از بهم آمیختن نیک و بد و بر افتادن پایه آنهاست .

آن کسانی که بیکاری را نیک شمرده اند ما اگر زیان آن را در باره خود ایشان بسنجیم اندازه بدیش را خواهیم دریافت . زیرا اینان که بنام پارسایی از کار کناره جستمند ، نتیجه آن شده که برای زیست خود به کارهای بسیار ناروایی برخیزند . ما اگر از آنان و کارهای آنان سخن رانیم بهر گروهی که پردازیم باید ده یا بیست صفحه را سیاه سازیم . در اینجا تنها صوفیان را یاد کرده و بخوانندگان راه می نمایم که کتاب اسرار التوحید را که چند سال پیش چاپ یافته بخوانند . زیرا آن کتاب بیا د گرفتن فارسی کمک میکند و از آنسوی خواننده داستان های شگفتی را از صوفیان آموخته و براه و شیوه زیست ایشان آشنا گردد .

گروه دیگری آنانند که پندآموزی و راهنمایی را راه روزی گرفته اند و بهتر است ما حال ایشان را بسنجیم . همه میدانیم که اینان با دعوی

پند آموزی و راهنمایی چون در کردار و گفتار آزاد نبوده‌اند ناگزیر بوده‌اند که در بند خشنودی مردم باشند و کسی را از خود نرنجانند تا بتوانند بهر هازدهش ایشان جویند . از اینرو همیشه راستی را فدای سود خود کرده‌اند . خدا میداند که از همین راه چه گزندی بتوده‌ها رسانیده‌اند .

گذشته‌ها گذشته — شما همین سی‌و اند سال دوره مشروطه را بگیری و رفتار این گروه را بیاد آورید . درین دوره که صدها چیزهای کهن بر افتاده و صدها چیزهای نو پدید آمده همیشه اینان پیرو مردم بودند بدینسان که یک چیزی تا تازه بود و بیشتر مردم از آن میرمیداند اینان از در ایستادگی در آمدند ، ولی همانکه اندک پیشرفتی روداده و بیشتر مردم آن را پذیرفته‌اند اینان نیز پذیرفته و آن را سرمایه دیگری برای خود ساخته‌اند . هنوز فراموش نکردیم که درسی‌واند سال پیش که گفتگوی کره بودن زمین و گردیدن آن بدور آفتاب و پدید آمدن باران از بخار و اینگونه سخنان تازه رواج می‌یافت و انبوه مردم از آن‌ها میرمیدند ، اینان — این پیشوایان — بجای آن که مردم را بجای خود نشانند ، باد باتش نادانی ایشان میزدند و خود پیروی از آنان هیاهو برمی‌انگیختند و آشکاره شاگردان دبستانها را بیدین

خوانده مردم عامی را با زار و گزند آنان وامی داشتند . لیکن چون کم کم دانشهار و اج بیشتر یافت و هرکسی آشنا به آن ها گردید و این زمان مردم خواهان و خریدار گفتگو از آنها شدند ، اینان نیز رنگ سخن را دیگر کرده و گفتگو از آن ها بمیان آوردند و بلکه چنین گفتند که ما ما نشان از این دانشها آگاهی داده بوده اند .

اینها همه نتیجه بیکاریست ، نتیجه نداشتن راه روزیست . دو باره می گویم اینان بجای پیشوایی پیرو دلخواه مردم می باشند . و شما اگر نیک نگرید کار اینان نه پند آموزی ، بلکه سرگرم داشتن مردم میباشد . باین معنی چیزهایی را که خود مردم می دانند و خوش می دارند اینان آنها را بگفتگو گزارده و سرگرمشان دارند و جای افسوست که با اینکار خود آنان را در گمراهی و نادانی پافشارتر گردانند .

بارها دیده شده یکی از اینان چون سخن گفته و دیده نابهنگام افتاده و خریدار ندارد از آن بازگشته . این در چند سال پیش رو داده که یکی بر منبر چون کسانی را از کردان میان شنوندگان دیده بهر خوش آیندایشان نام فاروق و صدیق را برده و از آنان ستایش نموده . این کار او بر دیگران گران افتاده و اینست ناخشنودی نموده اند و او چون فردا آمده و بمنبر رفته داستانی آغاز کرده که دختر پیغمبر اسلام را

در خواب دیده است و او از رهگذر آن سخن خشنماک بوده و چنین گفته است : " من از شیخین خشنود نیستم ، فدک را از دست من گرفتند . مرا خشنود گردانند پس از آن . . . " برای دلجویی از یک مشت نادان چنین دروغ رسوایی را ساخته و گفته است . پس از هزار و سیصد سال در آن جهان کینه فدک در میانست و دختر پیغمبر هنوز از شیخین ناخشنود می باشد . خدا روی بیشرمی را سیاه کند .

چنانکه سپس خواهیم گفت از بزرگترین گناههاست که کسی در آمدن بکار توده و گفتگو کردن از آن و پند دادن و راهنمایی را سرمایه روزی گیرد یا از آن راه در پی شکوه اندوزی و خود نمایی باشد . گذشته از بیکاری این خود گناه بسیار زشتی است و ما چون آن را در جایش یاد خواهیم کرد در اینجا بیش از این بسخن دنباله نمی دهیم .

اینکه می گوئیم باید هر کسی بکاری یا پیشمای برخیزد چنانکه از گفته هاماں پیدا است آن کار و پیشه را می خواهیم که کوششی در راه بسیج در بایستهای زندگانی شمرده شود و روشنتر گوئیم سودی رابه توده در بردارد . در جاهای دیگری در این باره گشادتر سخن رانده

و نیک باز نموده‌ایم که پیشه‌های روا کدامست . (۱)

یک‌رشته کارهایی همچون فالگیری و دعا نویسی و ستاره شماری و رمل اندازی و امّا مزاده داری و مانند اینها همگی پیشه‌های ناروا است کسانیکه باینها می‌پردازند گذشته از آنکه بیکارند و درگردانیدن چرخ زندگی با دیگران همدستی نمی‌نمایند . این گناه را نیز بگردن می‌گیرند که مردم را از راه برده و به چیزهای بیهوده دلگرم می‌سازند . از اینرو اینان بدتر از راهزنان می‌باشند زیرا راهزنان بر سر شاهراه ایستاده و ره‌گذریان را لخت کنند و باز براهشان رها گردانند ولی اینان مردم را به بیراهه کشیده در آنجا لختشان میکنند که هم دارا ایشان می‌گیرند و هم گمراهشان می‌گردانند .

از دیده پیشرفت کار زندگی یک گناه دیگر زن ناگرفتن است . زیرا آفریدگار زنان و مردان را برای همدیگر آفریده و اینست همیشه و در همه جا شماره آنان را یکسان ساخته که باید گفت هر یک مرد در برابر یک زنست . از آنسو ما نیک میدانیم که نیرومندی و سرفرازی یک توده با فزونی و انبوهی آن باشد . نیز میدانیم که باید مردم فرزندان

از خود باز گزارند تا نژاد بر نیفتد و این چیز است که آفریدگار خواسته پس کسیکه زن نمی‌گیرد باید گفت از یکسو نافرمانی با خدا کرده و از خواست او گردن پیچیده . از یکسو هم بدی توده خود را خواسته در پی نیرومندی و سر فرازی آن نبوده . نیز او بیگمان بیکزنی ستم کرده و مایه تیره روزی وی شده . پس از همه اینها مردیکه زن نمی‌گیرد چه نا پاکیه‌ها که ننماید .

شما آن را ببینید که کنون چنین گناهی را بس کوچک می‌گیرند . بلکه هیچ گناهش نمی‌شمارند و کسانی که از زنا شویی سرباز زده‌اند به دیگران زبان درازی مینمایند و همیشه از در برتری فروشی درآمده چنین می‌گویند : " من فلان نیستم که زود زن گیرم . من تا دستگاه درست نشود زن نخواهم گرفت " . این را کسانی می‌گویند که بیش از چهل سال دارند و دانسته نیست کی دستگاهشان درست خواهد شد . در جاییکه بنیادی برای نیک و بد نیست چه شگفت که هر کسی بآلودگیهای خود رنگ دیگری دهد .

در اینجا نیز داستانی هست . در چند سال پیش در یکی از شهرهای ایران مردی بدروزد زندگی گفت و چون نامش را بسیار می‌بردند و فیلسوفش می‌خواندند من آرزو کردم او را می‌شناختمی و از کار و زندگیش آگاه

بودمی . روزی بایکی از دوستان این سخن می گفتم او پاسخ داد :
"من اورامی شناسم و از نزدیک دیده بودم نود سال زندگی کرد و مرد"
گفتم : " کارش چه بوده ؟ " . گفت : " کاری نداشتی " گفتم : " پس
از کجا زیستی ؟ " . گفت : " همیشه در خانه های دیگران بودی .
چند سال در خانه این و چند سال در خانه آن . " گفتم : " پس
زن و فرزندانش کجا بودند ؟ " گفت : " زن و فرزند نداشتی . در نود سال
زیست هرگز زن نگرفته بود " . سپس گفت : " شاید گمان کنید در این حال
تن آسایی می نموده و بخوشی می پرداخته ، در حالیکه من بارها دیده
بودم که تا پس از نیم شب بیدار مانده و خواب و آسایش بر خود حرام
می ساخت . روزها نیز کمتر زمانی او را آسوده می دیدم . زیرا همیشه
سرگرم شعر سرودن و چکامه گفتن می بود . "

این پاسخهای شیرین دوستم بجای آنکه مرا خوشدل گرداند ،
اندوهگین ساخت ، زیرا درماندگی و بیچارگی توده را پیش چشم آورد .
یک مردی که زندگی با چهارگناه بزرگ بسر برده و در خور نکوهش بسیار
بود - زیرا یک عمر بابیکاری بسر داده و از آیین زندگی سرپیچده ،
در سراسر زندگی زن نگرفته و با خدا از در نافرمانی درآمده و بتوده
خود نیز بدخواهی نموده همیشه در خانه دیگران زیسته و آزادگی و

مردانگی خود را پایمال گردانیده، هزارها سخنان یاوه سروده و باخرد از در ستیزه درآمده — چنین مردی را فیلسوف می نامند و افسوسها به مرگش می خورند و این کار را کسانی میکنند که میخواهند بجلو توده افتاده آن را راه برند. فیلسوف که کلمه یونانی و معنی آن "دوستدار راستی" است دانسته نیست اینان آن را بچه معنی میگیرند که بچنین کسانی میگویند. آنگاه با چنین درماندگی کمی در خود سراغ نمیدارند و هریکی خود را دانا و آگاه شمار ده از راه و راه نمایی بی نیاز می انگارند. اینست اندازه گرفتاری یک توده.

اینهارا می نگارم و میخواهم نشان دهم که چگونه بنیاد نیک و بد بر افتاده، و چگونه سر رشته گم شده. میخواهم نشان دهم که چگونه دین از میان رفته.

این کار دینست که برای نیک و بد بنیادی گزارد و آنها را از هم جدا گرداند و گر نه مردم بسر خود همین باشند که اکنون هستند. دین اگر برای راه بردن مردمانست باید راه روشنی بروی آنان باز کند و میدانی برای این نادانیها باز نگزارد.

کنون بدیهایی را از دیده پایداری و سر فرازی توده شمارم. همه میدانند گرانمایه ترین چیز یک توده آزادی ایشانست که در کشور خود

آزاد و وارسته زیند و راهی بهیچ بیگانه ندهند . دوباره میگویم : این گرانمایه ترین چیز یکتوده می باشد . زیرا یک توده تا آزاد و وارسته نباشد نتواند دربند سود خود باشد و در راه آسایش و گردن فرازی خود بکوشد و از دارایی کشور خود بهره مند گردد .

مردمی که وارستگی را از دست دادند باید یوغ بندگی را بگردن گیرند و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند ، باید بسیار کوشند و از خوشیهای زندگی جز بهره کمی ندارند .

یکتوده که از آزادی بی بهره گردید و رشته کارهایش بدست بیگانگان افتاد برای آنکه دیگر سر نفر از دلبانندیشه آزادی نیفتد از هر راهی کوشند و آنان را زیر پا اندازند . دستهای بدخواهی بمیان نشان دراز شده تخم دشمنی و پراکندگی کارند ، و بمردان کاردان و غیرتمند میدان نداده از پا اندازند و بکسان پست نهاد پرورش دهند و بدینسان ریشه غیرت و گردن فرازی و خویهای ستوده را از میان ایشان براندازند . یک کلمه گویم : بهر بهایی بسر آید راه نابودی را بروی آنان بازدارند . من اگر بخوام بزرگی و ارجمندی آزادی و وارستگی را روشن گردانم . باید صد صفحه را سیاه سازم .

از آنسوی آزادی یک توده و ایستادگیش در برابر بیگانگان جز

درسایه یکدلی و همدستی همگی آنان نتواند بود زیرا نیروی یکتوده از رویهم آمده نیروهای یکایک مردم آن باشد . در یکتوده تا اندیشه‌ها و آرزوهایکی نباشد و نیروها رویهم نیاید چه نیرویی آن را تواند بود ؟ از اینروست که در یک کشور بزرگترین گناه پراکندگی بمیان مردم انداختن است . پراکندگی بمیان یکتوده انداختن با نابود کردن آن یکسانست . پراکندگی بمیان مردم از چه راه انداخته شود ؟ از این راه که کسانی گردن بداوری خرد نگزارند . از این راه که یکی برخیزد و از روی پندار و انگار سخنانی پدید آورد و آنها را کیش نامیده یکدسته را بر سر خود گرد آورد . و از اینسوی دیگری بگفته های بیهوده دیگری پرداخته باوی بکشاکش برخیزد و یکدسته را نیز بر سر خود گرد آورد ، نه آن بداوری خرد گردن نهد و نه این ، و بدینسان مردم را دو دسته ساخته بجان یکدیگر اندازند و خودشان در میان نه شکوه دارایی اندوزند ، زیرا همین دو سخنی و دو دستگی تا بآنجا می انجامد که هر دودسته همه چیز را فراموش می کنند و در بند پیشرفت کشور و پایداری آزادی نمیباشند و تنها کشاکش هایی را که با یکدیگر در میانست دنبال می نمایند و کار بجایی میرسد که افزار دست بیگانگان می شوند ، این چیزهاییست که ما نیک می شناسیم و هنوز پیش آمدهای آغاز مشروطه

و آنهنگامهها را فراموش نساخته‌ایم .

بیهوده نیست که می‌گویم بدترین گناهها میان توده پراکندگی انداختن است . این سخن از هر باره راست است و باید چنین کسانی را سخت دشمن داشت و سیاهکاریشان برخشان کشید . لیکن دیدنیست که همین کسان گناه خود را هیچ در نمی یابند و مردم نیز ایشان را گناهکار نمی‌شناسند و کسانی که زشت ترین بدی را بتوده می‌کنند از خود ناآگاهان ب مردم پند می‌سرایند و نیکی یاد می‌دهند ، و هرگاه در کسی یک گناه کوچکی پیدا کردند آنرا سخت دنبال می‌نمایند .

ببینید کار زیر و روشنیک و بد بکجا انجامیده . اینان آنکسانند که اگر یکی روتراشیدی و یاسر نتراشیدی و یافلان رخت را پوشیدی او را ناپرهیزگاردانستندی و دنبال نمودندی . در جای دیگر هم گفته‌ام که یکی از اینان گفتاری در نکوهش باده نوشته و در آن چنین گفته بود . همه بدیهای جهان از باده است . گویا این پراکندگی و بدبختی را میان شرقیان باده پدید آورده و این همه پندارهای بیخردانه و مرده پرستیها را باده ب مردم یاد داده . این یازده کیش را در ایران باده پایدار گردانیده است گناهان بزرگی را فراموش کرده و بچنین چیزها میپردازند .

پارسا یکی از هوا داران پیمان به تبریز رفت . در آنجا گفتگو

از مهنامه میکرده . کسانی تندی نموده و میگفته اند : " پیمان چکار به کیش ما دارد . چرا بنکوهش از باده خواری و قمار بازی و سینمارفتن و اینگونه چیزها نمی پردازد ؟ ! " از بس گناها نشان گفته نشده از درفزونی هم می آیند . تو گویی درماندگی توده تنها این چیزهاست و این پراکندگی و گرفتاری از آنها برخاسته و بما راه می نمایند که از آنها گفتگو نماییم و از کیش های بیخردانه بیپای آنان که بزرگترین مایه گرفتاری همانهاست زبان بسته داریم در اینجاست که باید گفت : بیمار دستور ده را از مرگ گریزی نیست .

(پیمان سال ۵ از سات ۳۷۸ تا ۳۹۰)

چیزی که نیک و بد را توأم دارد باید سراسر آن را بد دانست

" این همه گفته‌ها از فارسی و تازی از پیوسته و پراکنده که بنام پند و راهنمایی و یا در زمینه پاکیزه خویی و بد خویی سروده شده باید همه را فراموش کرد و تا می‌توان آنها را از میان برد ، امروز هم فرصت نداد هر بی‌هوده گویی از پیش خود دستورهای نیک خویی سراید یا راه رفتار و کردار نماید . زیرا اینها سراپا زیانست و تاجاره‌ای باینها نکرده ایم هیچ کوششی در راه پیراستن خوی مردم نتیجه نخواهد داد . کسانی تو گویی اینها را درو گوهر می‌پندارند از اینجا و آنجا گرد می‌آورند و چه بسا در یک زمینه چندین گفته‌های گوناگون و آخشیج هم که پیدا می‌کنند همه را در پهلوی هم می‌چینند در اینجاست که اندازه گمراهی مردمان بدست می‌آید .

پاره‌ای نیز با گفته‌های ما بدشمنی برخاسته چنین می‌گویند :

گفته‌های پیشینان همه را نگه می‌داریم اینکه شما می‌گویید چیزهای

بد دارد ما آنچه نیکست پذیرفته و آنچه بد است رهامی نمایم امروز هم هر کسی هر چه می خواهد بسراید و هر چه می خواهد بنگارد . باکی نیست ما آنچه نیکست گرفته بد را رهامی نمایم .

از این جا پیدا است که این درماندگان راه بجایی نمی برند این خود بهترین گواه است که شناختن نیک و بد کار هر کسی نیست همین یک گفته چندین نادانی را در بر دارد نخست باید پرسید کسانی که نیک از بد نمی شناخته اند و سود و زیان هر چه بزبان شان آمده بیرون ریخته اند و این بگردن مردم است که نیکیه های آنان را از بدشان جدا گردانند . این چه کاریست که آنان را به پندگویی و راهنمایی بپذیرند ؟ ! مگر پند گندم است که بخرند و بوجاری کنند ؟ ! و آنگاه اگر مردم میتوانند نیک از بد باز شناهند دیگر چه نیازی بگفته های آنان دارند ؟ !

اینان آن نمیدانند که راهنمایی توده کسی راست که همه نیکیه ها را بشناسد و گرنه کیست که چند سخنی بهم نتواند بافت آن نمی دانند که آدمی هر سخنی که می شنود برای آن جاد در درون خویش باز می کند و هر سخنی چه نیک و چه بد کار خود را دارد . آن نمیدانند چون در توده های سخنان پراکنده فراوان گردید مردم گیج شده بهیچیک نمی گروند . بویژه هر گاه سخنان آخشیج هم باشد شنونده را دور و بار می آورد که

بهر جا که سودش بود این را بکار می بندد و در جای دیگر آن را . . . " (پیمان سال چهارم سات ۱۵ - ۱۶)

" . . . کسانی میگویند ما از گفته‌های گویندگان و نویسندگان آنچه را که نیک است گرفته و آنچه را که بد است دور می‌اندازیم این سخن راهمیشه در برابر نگارشهای پیمان تکرار نموده گاهی نیز آیه : " فبشر عباد الذین يستمعون القول فيتبعون احسنه " را گواه‌پندار خود میگیرند ولی این آیه با مقصود ایشان سازگار نیست اگر معنای ساده آن را بگیریم میفرماید : " مژده بده بر آن بندگان من که سخن را شنوده نیکوترین آن را پیروی نمایند " اما کسانی که بیاوه گویان پردازند و برگفته‌های زشت آنان خرده‌گیرند چنین کسانی در خور مژده قرآنی نمی‌باشند کدام بدآموز است که در میان سخنان زهرآلود خود گفته‌های زشت آنان خرده‌گیرند چنین کسانی در خور مژده قرآنی نمی‌باشند کدام بدآموز است که در میان سخنان زهرآلود خود گفته‌های نیکی را نیاورد ؟ !

آیا باید مردم برایشان بخشوده گفته‌های نیکشان را بپذیرند ؟ مگر چه نیازی بر آن گفته‌ها دارند .

و آنگاه مگر توده می‌تواند نیک را از بد باز شناسد تا مابدآموزان

را آزاد بگذاریم؟ پس چرا همین رفتار را درباره پزشکان روانمیداریم؟ ،
چرا نمیگذاریم هر نادانی بپزشکی برخیزد و مردم هر درمانی را که
سودمند است از ایشان پذیرفته ناسودمندا را نپذیرند؟ . . . اگر
توده‌ای می‌توانست نیک از بد باز شناسد ، دیگر چه نیازی به پیشوایان
و راهنمایان داشت؟ . . .

(پیمان سال سوم سات ۴۰ - ۴۱)

" . . . این سخن بسیار نابجاییست که بهر چیزی که ما ایراد
میگیریم و عیب‌های آن را می‌شمیریم چنین میگویند :
" همه آن که بد نیست شما اگر ایرادی بپاره قسمت های آن
دارید نباید هم‌هاش را نکوهش نمایید " یا میگویند : گفته‌های شما
درست است ولی باید نیک را از بد جدا کرد " میگویم شما اگر یارای
آن را داشتید که نیک از بد باز شناسید چرا تاکنون این کار را نکرده‌اید .
چرا نیک‌ها را از بد‌ها جدا نساخته‌اید؟ . هر چیز را تا ما ایراد نگرفته‌ایم

بآسمان بر میدارید و لاف و گزاف از اندازه بیرون میسازید و چون ما ایراد گرفتیم آن زمان هم از تنگی حوصله و سستی خرد نمی توانید بیکبار از عقیده خود برگردید و دست بدامن این عذرهای زنید بیمار را چه که درکار پزشک دخالت نماید ؟!

چیزیکه نیک را بابد توأم دارد باید سراسر آن را بد دانست و دور انداخت نیک آن می باشد که همه آن نیک باشد و زبانی از آن نزاید .

(پیمان سال سوم سات ۱۵۸ - ۱۵۹)

" . . . آنان که پیمان راتند می شمارند باید پرسید : اگر شما یارای

شناختن نیک از بد دارید پس چرا تا کنون سخنی در این باره نگفته بودید ؟! چرا همان اندازه بدی را که اکنون خودتان می پذیرید پیش از این نمی شناختید و پرهیز از آن نداشتید ؟! این درست بدان میماند که طبیبی به بیمار بگوید فلان درد را داری و باید بهمان خوراک را نخوری . بیمار پاسخ دهد : نه آقای طبیب شما تند میروید بهتر است آن خوراک را یکروز بخورم و یکروز نخورم . طبیب خواهد گفت : تو اگر یارا داشتی که سود و زیان تن بشناسی چرا تا کنون بدرد خود چاره نمی کردی ؟! آن دستوری که می گویی چرا تا کنون آنرا بکار نمی بستی ؟ .

چہ زشت است کہ کسانیکہ در میان راہ خفتہ اند سری بلندکنند
و براہروان اندرز آموزند ! (پیمان سال سوم سات ۲۳۲)
" . . . در این جاست کہ مامیگوییم : ہر کسی نباید بکار تودہ
برخیزد و بگفتگو از نیک و بد پردازد . چرا کہ مایہ گمراہی مردم میگردد ،
چرا کہ از ہر دہانی آوازی بیرون می آید و اندیشہا را پریشان
می گرداند . . . "

(پیمان سال سوم سات ۳۱۰)

" . . . کسانیکہ نیک و بد وزشت و زیبا ہرچہ بدہانسان آمدہ
گفتہ اند و این ہر مردم است کہ امروز گفتہ ہای نیک و زیبای ایشان را از
سخنہای بد و نازیبا جدا گردانند باز ما ایشان را بزرگان و پیشوایان
می شماریم این درست بدان می ماند کہ کاروانی در راہ کوری را پیشوای
خویش سازند و خودشان نگہبان او باشند کہ ہر زمان راہ کج کرد او را
بر گردانند . آیا چنین کاری باخرد چہ سزش دارد ؟ !

(پیمان سال سوم سات ۴۸۴)

" . . . باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می شناسند
کہ از ہر بارہ نکو باشد و ہر آنچہ تنہا از یکبارہ نیکو باشد نیک نمیتوان

نامید. موضوع را با مثل روشن گردانم (۱): توانگری خانه‌ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شاهکارهاست ولی پلیس آمده میگوید: چون اینجا دور از آبادیست شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاهداریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید! مدیم پلیس هم ایراد ندارد ولی طبیب میگوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناکست پس آن عمارت نیک نشد! مدیم طبیب هم ایراد ندارد ولی کسیکه آشنا با بین خانه داری و صرفه جویست میگوید: عمارت با این دوری از شهر باید در بایست‌های زندگانی را با قیمت های گران پیدا کرد و چه بسا که هنگام شب چیزی در بایست شود و نتوانید آنرا از شهر خریداری نمود پس عمارتی را هنگامی میتوان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد...

(پیمان سال ۲ سات ۵۷۰ و ۵۷۱)

۱ - همین داستان با اندکی کوتاهی در سات ۲۶۸ سال ششم

پیمان هم آمده ولی در جمله‌های آن کمی دیگرگونی هست.

چگونگی نیکی رواج گیرد؟

" . . در یک توده یکی از چیزهاییکه خویهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد می باشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش باز نایستند . ولی ببینید شما چگونه فریب میخورید که مردانی را که سراسر بدی بوده اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته اند بدینسان بزرگ میدانید (۱) ولی مردان دلیرو بزرگی را که در تاریخ پیدا شده اند همه خواری می گیرید و نامی از آنان نمی بردید . ببینید چگونه نمی فهمید و بزیان خود میکوشید . از اینگونه لغزشها اگر بشمارم بسیار است .

آنان اینها را آسان می شمارند ولی بسیار گرانست و بسیار بزرگست . همین چیزهاست که یک توده را افزار دست بیگانگان گرداند . همین

چیزهاست که یک توده را از رستگاری و سرفرازی بی بهره گزارد .
 اینان بسیار بیمایه اند . آن اندازه دانش یا آگاهی که اینان
 راست نچیز است که مردمی را بجایی رساند . یک توده که سرمایه یگان
 یگانش اینها باشد با توده های بزرگ جهان همسری نتواند . همه چیز بکنار .
 اینان زیان خود سری و جدا اندیشیدن را نمی دانند که باید گفت معنی
 زندگی را نمیدانند .

مردانی سر بلند میدارند و بخود می بالند ، و کمی در خود سراغ
 نمیدارند ولی این کار ایشانست که هر یکی جدا می اندیشد و جدا
 میزند و هر یکی آنچه را میخواهند نیک می نامند و آنچه را
 نمیخواهند بد می خوانند اینچنان می زنند و آن نمی فهمند که
 یکتوده با چنین حالی جز نابودی سرنوشت دیگری ندارد . . . "

(پیمان سال ۵ سات ۴۴۲ - ۴۴۳)

" . . . نیکویی و نیک رفتاری برای خود تکیه گاه یا پشتیبان خواهد.
 در یکتوده هنگامی نیکي رواج گیرد که زندگی بروی نیکي بنیاد نهاده
 شود و مردم بر آستی نیکي را خواهند و نیکان را ارجمند شمارند و از بدی
 بیزاری جویند و بدان را خوار دارند . کسیکه اگر دروغی گوید و یا ستمی
 روا دارد بسوی رسد یک چیزی باید تا او از آن سود چشم پوشد . این

راست است که آدمی سرشت روانی دارد و این سرشت خود خواستار نیکوکاریست ولی فراموش نباید کرد که در پهلوی آن سرشت جانی نیز هست که آژوهوس و کینه و خشم و مانند اینها را با خود دارد و این سرشت خواستار سودجوییست، آری در یکدستماز آدمیان سرشت روانی چندان نیرومند باشد که سرشت جانی را بر آن چیرگی نتواند بود، اینان بی آنکه چیزی از کنار وادارشان کند خود خواهان نیکیها باشند، چیزیکه هست این دسته بسیار کمند و چنانکه بارها گفته ایم انبوه مردمان چنانند و اینست برای آنکه نیک باشند بیک تکیه گاهی نیاز دارند و باری این خواهند که چون نیکی می کنند نزد مردم ارجمند باشند و اگر در نتیجه نیکو کرداری و پرهیزکاری بکم چیزی افتادند و یار خت های گران بها نداشتند بدیده ها خوار نباشند و گر نه هرگز نشدنیست که اینان از آژ و هوس و کینه و خشم و دیگر خویهای ناستوده که دارند خود را باز دارند و از سودجویی و هوس بازی و کینه خواهی باز ایستند .

این چیز است که بی چون و چرامی باید پذیرفت و کنون شما ببینید که فلسفه مادی میگوید زندگانی نبرد است و هر کسی باید تنها در بند خوشیهای خود باشد و در این راه از هیچ کاری نپرهیزد و هیچکس را بدیده نگیرد و باور بخدا و جهان دیگر و پاداش و کیفر را بی پامیشمارد

و خرد و روان را نمی پذیرد و یک کلمه گویم از هر راه باد بآتش خویهای جانوری آدمی میزند و هر چیزی که مایه نگهداری آدمی از بدیها تواند بود از کار می اندازد و باین بدآموزی های خود رنگ دانش و فلسفه میدهد و بد انسان با آب و تاب در دلها جایگزین میگرداند ، با چنین گمراهی از مردم چه چشم نیکی توان داشت ؟ ببینید در جایی که بنیکوکاری ارجی گزارده نمی شود و کسیکه در سایه پرهیزکاری کم چیز گردیده همه خوارش میدارند و زبان درازیها می کنند ، بنیکی چه امیدی توان بست ؟ ببینید بآن اندرزه های سست که از دلهای تهی از باور بیرون میآید چهارچی توان نهاد؟.

از شگفتی هاست کسیکه امروز بپندآموزی برخاسته و مثلاً بمردم سخنی از راستگویی و پرهیزکاری و مانند اینها را می راند فردامی بینی بیاد دادن بدآموزی های مادیگری برخاسته سخن را تا بآنجا میرساند که شرم یک بیمار است و باید بدرمانش کوشید . بدینسان سست باوری و نادانی خود را به همه نشان میدهد . ببینید چگونه سر رشته گم شده ؟! . ببینید کار در ماندگی بکجا کشیده ؟! " (پیمان سال ۵ سات ۵۲۲-۵۲۳)

" ... در جای دیگری هم گفته ایم یکی از گرفتاریها اینست که

پایه‌ای برای نیک و بد در میان نیست و هرکسی بدخواه چیزهایی را نیک یا بد می‌شمارد و جز سود و هوس خود را بدیده نمی‌گیرد و در این باره دیندار و بیدین یکسانند و هر دسته بنادانیهای دیگری گرفتار می‌باشند. این خود دلیل است که آدمیان بسر خود رستگار نکردند و نیک از بد و سود از زیان نشناسند. ببینید درهمه کیشها کسی یا کسانی می‌باشند که باید دوستشان گیرند و نامهایشان همیشه بر زبان دارند و بدیدن بارگاههای ایشان روند و مایه رستگاری همین‌ها را می‌شمارند ما می‌پرسیم اینها برای چیست و چسودی از آنها تواند بود؟! خواهند گفت: خدا آنان را برگزیده و دوستار ایشان رامایه رستگاری گردانیده. می‌گویم همین سخن پوچ است. همین سخن بی فرهنگی با خداست.

چنان‌کاری اگر از یگ آدمی سرزند کمی او باشد چه رسد بخدای فرزانه که هیچ کار او بی انگیزه و بی سود نیست. ببینید اگر فرمانروایی با زیر دستان در بند نیکوکاری و بدکرداری آنان نباشد و بآبادی و ویرانی شهرشان پردازد و بآنان چنین گوید: " شما باید فلان خویشاوندان مرا دوست دارید و همیشه نام او را بر زبان رانید. اگر اینکار کنید من بشما پاداشها دهم و اگر نکنید بکیفر رسانم "

آنان بچنان فرمانروایی چگویند؟ آیا اورا جز دیوانه بلهوس شمارند؟! اسکندر پسر فیلیپ در دوهزار سال پیش یکچنین نادانی از خود نموده و در مرگ یک دوستی بنام "هیفاستیون" یال و دم اسبها و استرها را پرانیده و دیر زمانی مردم را بسوگواری برانگیخته و از زدنای و سرنا باز داشته هنوز این نادانی او بر سر زبانهاست و هر شنوندهای از نکوهش و سرزنش باز نمی ایستد نادانان شما که چنین کاری را بخدا می بندید و زشتی این گستاخی و بی فرهنگی را نمی شناسیده آری کسیکه در راه غیرت کشته گردید باید او را دوست داشت و بستم دید گیش دل سوزانید ولی این رفتار را باید با همه نمود و تنها به مسیح و حسین بن علی بس نکرد و بهر حال این جز از آنست که مسیحیان یا شیعیان میدارند و دوست داشتن اینان و گریستن برایشان را بتنهایی سرمایه رستگاری می شمارند...

(پیمان سال ۵ سات ۵۵۱ - ۵۵۲)

یکمرد می باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند .

" ... یکتوده باید خود نیک باشند تا بتوانند از کوششهای

پیشروان و از پیش آمدهای جهان بهره یابند و این نیکی جز بانیک
گردیدن یکایک باشندگان نتواند بود . توده یک چیز جدایی نیست .
همان باشندگان باهمند و توده نامیده میشوند .

اینان باید نیک گردند و باهم بستگی دارند و همگی یک راه را
پیمایند و یک خواست را پی کنند تا یک توده شاینده ای پدید آورند .
اینست ما همیشه گفتیم هر کسی باید نخست بخود پردازد و
خود را پاک و نیک گرداند سپس هم بنیک گردانیدن دیگران کوشد و
بآنان در آن راه یاری کند . اینست راهیکه ما را تواند برستگاری
و فیروزی رساند . میدانم این سخت است و بآسانی پیش نخواهد رفت .
زیرا بسیاری از مردم بلکه بیشتری از آنان کسانیند که در خود کمی سراغ
نمیدارند و این بآنان گران می افتد که میگوئیم خود را درست گردانید .
یک دسته دیگری از این اندازه هم میگذرند و هر یکی از آنان خود را دارای
سرمایه هایی می شناسند که بدیگران را نمایند و این از سخت ترین
کارهاست که ما آنان را از این پندار بیرون آوریم و کمیها و آلودگیهاشان
را بگردنشان گزاریم . اینان از همه سرفرازیها و آراستگیها چشم پوشیده
و تنها این را برگزیده اند که بنشینند و برتری فروشند و گردن کشند و بخود
بالند و سر هر سخنی از توده و از بدی آن گله کنند و چنین وانمایند که

این توده شاینده کسانی همچون آنان نیست . این یک لذت بزرگی برای ایشانست . یک زمینه ایست که چندگونه هوس از خودنمایی و برتر-
فروشی و جدا سری در آن گرد آمده و از آنسوی گاهی سودهایی نیز بدست آید .

این سختی را میدانم . چیزیکه هست راه همین یکیست و بس . ما اگر میخواهیم یک توده نیکی داریم و از پیشرفت و سرفرازی بهره یابیم راه آن همینست که میگوییم جهان یا سپهر هیچگاه بدلخواه مردم نگردد . این مردمند که باید پیروی از آیین این جهان کنند مردمیکه میخواهند با هوس و دلخواه زیند و زندگی را تنها برای خودخواهی و جداسری میخواهند سرنوشت آنان جز خواری و زبونی نتواند بود . در نهاد آدمی خیمهای ناستوده فراوانند و یکی از آنها اینست که بکمی در خود گردن نگذارد و دیگری آنکه همیشه بدیگران برتری فروشد و خرده ها گیرد . این ها هر دو از ریشه خود خواهیست که از ناپاک ترین خیمهاست و چون روان و خرد ناتوان باشد نیرو گیرد و شاخه ها افرازد . امروز اگر شما گفتار و کردار مردم را ببیندیشید نشان این دو خیم را بسیار خواهید یافت . انبوهی از مردم هر کار بدی را که بکنند بگردن شیطان اندازند . دوتن با هم گلاویز شوند و تا بر سر دشمنند بکله یکدیگر

گویند، و همینکه خشمهاشان فرونشست، بجای آنکه بدانند کار بدی کرده اند و بر آن باشند که پس از آن بجلوگیری از خشم کوشند، خود را بیکبار پاک گردانیده شیطان را گناهکار شناسند.

بسیاری از زن ها شیوه ایشانست که هر چند روز یکبار، به بهانه رخت و کلاه و کفش، با شوهر خود هیاهو بر پا گردانند و سپس فرو نشسته چنین گویند:

"فلان زن جادو کرده بود. این دعوای را او انداخت."

"بسیاری از مردان چون زیانی بینند بجای اینکه انگیزه آن را که بیش از همه کارندانی خودایشان بوده بدست آورند و باری پند گیرند و برای آینده آگاه باشند، بجهای را که تازه زاییده شده یا عروسی را که تازه آمده "بد قدم" نامیده پیش آمد را از رهگذر او شمارند. داستان گله از چرخ و زمانه و روزگار و باور داشتن بچشم زخم و "بد قدم و خوش قدم" و "آمدن و نیامد" و مانند اینها بیش از همه نتیجه این خیم است.

کسیکه یک کار بدی میکند از دشوارترین کارهاست که شما آن را بگردنش گزارید و بارها رخ دهد که در برابر بدکاری کوچکی چندان ایستادگی نشان دهد و بهانه ها آورد که مردم را بخود خندانند و چند

نیک و بد

برابر نتیجه آن گناه خوار و بی ارج گردد .

همین رفتار را درباره ناآگاهیهای خود نیز نمایند و یک سخنی را که بغلط بزبان آورند تا توانند از آن باز نگردند و برای پرده پوشی بیک نادانی چند نادانی دیگر از خود نشان دهند . . . "

(پیمان سال هفتم سات ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ و ۹۰)

" . . . گفتیم یک توده باید خودنیک باشند تا پیش روند و از پریشانی و گرفتاری رها گردند و نیکی یکتوده جز بانیکی یکایک مردم آن نباشد کنون ببینیم یکایک مردم چگونه نیک شوند و راه آن چیست ؟ . برای این باید نخست بدیها را شناخت . بدیها چیست ؟ باید دانست بدیهای آدمیان در سه رشته است :

۱ - ندانستن معنی جهان و زندگی و شناختن بدیها .

۲ - ناتوانی روانها و خردها .

۳ - بدی خویها .

بدیها اینهاست و کسانی که میخواهند نیک باشند باید از همه

اینها دور گردند . گام نخست نیکی پیراستگی از بدیهاست .

ما از یکایک اینها سخن خواهیم راند . نخست می باید دانست

اینها هر سه بهم بسته است هر سدا یک سر چشمه باشد . در چاره نیز

باید بهر سه در یکجا کوشید .

چگونه اینها بهم بسته است و هر سه از یک سر چشمه باشد ؟ . و

آنگاه چگونه توان بآنها چاره کرد و راهش چیست ؟ .

برای این باید بیاد آورد سخنانی را که درباره گوهر آدمی و دو

نهادی آن نوشته‌ایم . . . " (۱)

" . . . آدمی نیکی و بدی هر دورا در نهاد خود می‌دارد چیزیکه

هست گاهی آن نیرومند شو و دنیکیها نمودار گردد و گاهی این چیرگی

کند و بدیها رخ نماید .

داستان آدمی با دو نهاد جان و روان داستان شهرست که در

آن دو تن بفرمان‌روایی کوشند - یکی نیکوکار که هر زمان دست یابد

بآبادی شهر و آسایش مردم کوشد و دیگری بد کردار که هرگاه چیره

شود بآزار مردم و ویرانی شهر پردازد . . . "

(پیمان سال هفتم سات ۱۴۶ - ۱۴۷)

سرچشمه کارهای آدمی مغز است .

"سرچشمه کارهای آدمی مغز است و در مغز نیز بیش از همه دانسته ها و آموخته ها کارگر باشد . چنین انگارید یکتن یا یکدسته در بیابان می زیند و کسی بآنان چیزی نمیآورد و در باره جهان و زندگانی آگاهیهای سودمندی به آنان نمیرسد . در چنین کسانی روانها و خردها ناتوان و نهاد تن و جان بسیار زورمند باشد و خویهای ناستوده از آرزو و رشک وستم و خود خواهی توانا باشد . با این همه از برخی خیمهای نیک و از دریافتهای ساده خدا دادی بیکبار بی بهره نباشند .

بدتر از اینان کسانی باشند که بجای راهنمایان و آموزگاران دچار یکدسته فریبندگان و بدآموزان گردند . در اینان ناتوانی روانها و خردها بیشتر باشد و از خیمهای نیک و دریافتهای خدا دادی بهره بسیار کم دارند .

بدتر از اینان کسانی باشند که دچار دسته فریبندگان گردند

و گرفتار چند گونه بدآموزیها و گمراهیها باشند و در نتیجه اینها ناتوانی روانها و خردها بیش از اندازه شده و بسیاری از نیروهای مغزیشان از افهم و دریافت و اندیشه از کار افتد .

امروز این سستی خردها و کوتاهی اندیشهها و پستی خیمها که ما از برخی کسان می بینیم ، اگر جستجو کنیم انگیزه همه . آن دانستهها و آموختههاست که در مغزهای ایشانست . . . "

" . سخن کوتاه کنیم : سرچشمه بدی یا نیکی آدمی دانستهها و پنداشتههای اوست و از این رهگذر آدمی بیکی از سه حال تواند بود :

(۱) بحال خود ماند و براهنمایی یا بدآموزی دچار نگردد چنانکه گفتیم انبوه مردمان چنینند که در اینحال نها دجانشان چیره تر گردد و هوسها و خیمهای ناستوده سر برافرازد . با اینهمه روانها و خردها نیز از کار نیفتد .

(۲) دچار بدآموزیها گردد در اینحال آنچه را که با هوسهای خود سازگار یابد فرا گیرد و در مغزها جا دهد و بدینسان چیرگی جان و خیمهای آن بیشتر باشد .

(۳) دچار راهنمایی گردد و راستیها را فرا گیرد و معنی درست جهان و زندگی را بفهمد در اینحال روانها و خردها نیرومند گردد

وهوسها را بزیر فرمان گیرد و خیمهای ناستوده را ناتوان گرداند .
این نیز گفتیم که در برخی توده‌ها نه یک بدآموزی ، بدآموزیهای
گوناگون پدید آید و اینها وارونه‌هم بوده مایه بیکارگی فهمها و خردها
گردد زیرا یکی از چیزهاییکه بیگمان باید شمرد آنست که چنانکه
خوراکهای ناسازگار هم " معده " را از کار اندازد آموزاکهای ناسازگار
هم "فهم" را بیکاره گرداند شما اگر به پسر خود پندی دهید (مثلا
بگویید : در خوراک پروای سود و زیان آن را بکن و هر چیز را نخور)
و مادرش دستوری ناسازگار آن دهد (مثلا بگوید : جهان برای
خوردن است هرچه میتوانی بخور) آن بچه در میان این دو دستور
گیج شده و نداند کدام را بپذیرد و چه بسا دورویی کند و هر کجا
یکی از آن دستورها را با هوس خود سازگار دید بکار بندد .

جای افسون است که توده‌های شرقی با این آخرین و بدترین
گرفتاری دچارند . باین معنی که هزار سالیست از راستیها بدور
افتاده‌ها و آنسوی گرفتار بدآموزی‌های گوناگون گردیده‌اند و در نتیجه
آنست که نه تنها معنی جهان و زندگی را هیچ نمی‌شناسند و خردها
و روانهاشان ناتوان و خیمهاشان بسیار پست است فهمهاشان نیز از
کار افتاده ، چنانکه ما بارها در همین زمینه سخن رانده‌ایم "

(پیمان سال هفتم سات ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸)

برای نیک بودن در زندگانی ، راهی لازم است

"...نیرو در جهان تنها توپ و تفنگ و تانگ نیست . یکرشته

نیروهای ناسترسا - یا بگفته شما قوای معنوی - هست که در دسترس

ماست و باید از آنها نیز استفاده کنیم . شاید کسانی این نیروها را

نمی شناسند اینست من بشرح آنها می پردازم :

یکی از آن نیروها نیکیت . یکتوده که نیک بود و خود را از

بدیها پیراست نیرویش فزونتر گردد . گفتههای داروین بعنوان

"تنازع بقا " و "بقاء اصلح " در اینجا راستست .

شما بگوئید نیک باشید . خود را آراسته و پیراسته گردانید .

خواهید گفت : چگونه نیک شویم ؟ میگویم شما برای نیکی

چیزهای بسیاری میخواهید لیکن پایه همه آنها داشتن یگراه است .

نخست باید یگراهی داشته باشید . بسیاری از مردم برای زندگانی

، راهی لازم نمیدانند و چنین می پندارند که یکمردمی همینکه در یک

نیک و بد

کشور هستند و با هم می‌زیند کافیت این خود را معنی زندگیران دانستن است یکمردمی که در زندگی راهی ندارند و یک‌آرمان را دنبال نمیکنند سرنوشت آنان جز نابودی نتواند بود . . . "

"... یکی از اینان (۱) در پیش من گله و ناله از بدی کشور مینمود. من چون گفتم سر چشمه این بدیها نبودن یکراه است دیدم نپذیرفت و بیخردانه بمجادله پرداخت و چنین گفت: یکراه خاص لازم نیست. دیگران چطور زندگی میکنند ما نیز چنین کنیم. گفتم: پس علت این زبونی و درماندگی چیست؟ گفت مردم بد شده‌اند دیگر. گفتم: بسیار خوب مردم بد شده‌اند. شما اگر بخواهید آنان را بنیکی آورید چکار کنید؟ در پاسخ درماند. زیرا اینان عمق فکرشان بسیار کم است.

گفتم: در همان زمینه نیک و بد بشما شرحی دهم. فرض کنید صد نفر از مردم همان مردمیکه شما میگویید بد شده‌اند. میخواهند نیک گردند. و جداً داوطلب نیکی شده‌اند آیا چکار میکنند نه آنست که باید نیکی را یاد گیرند و بکار بندند؟ نیکی را از که یاد

۱- خواست راهنما کسان نیست که برای زندگانی راهی لازم نمیدانند

بگیرند؟ نه آنست که باید از پیشوایان و راهنمایان توده بپرسند ؟
پیشوایان توده یکدسته این ملایان و واعظانند ، یکدسته روزنامه
نویسان و نویسندگانند ، یکدسته مشایخ صوفیانند یکدسته کشیشان
مسیحیند ، یکدسته مبلغان بهاییند ، یکدسته مرشدان علی الهیند
و همچنان دیگران .

آن صد تن بنزد هر دسته‌ای از اینها بروند نیکی را چیزهای
دیگری خواهند گفت و هر دسته‌ای دستورهای دیگری خواهند داد .
این بتازگی رخ داده که من با دکتری (پزشکی) گفتگو از حال
ایران میداشتم و میگفتم مردم معنی زندگی را نمیدانند ، باید کوشید
و آنان را آگاه گردانید ، دیدم سری برداشت و چنین گفت: " ای
آقا ! ما همین اندازه که تصفیه نفس کنیم کافیم . ما با دیگران
چکار داریم ؟ ! " دانسته شد دکتر صوفیست . پس از درسهاییکه در
ایران و اروپا خوانده خود را بدامن صوفیگری انداخته .

اینهم بتازگی رخ داده که واعظی در مجلسی از میهن پرستی
ملامت می‌کرده و چنین میگفته : " وطن پرستی چیست ؟ ! ... ملیت
چیست ؟ ! اسلام ما را از این چیزها نهی کرده " .

بالاخره من از شما می‌پرسم : آیا نیک و بد یک قاعده ثابتی

دارد و نیکیه‌ها از بدها جدا می‌باشد یا اینکه هر کسی هر چیزی را که نیک دانست می‌تواند بکار بندد ؟ اگر این دویم است ، در ایران امروز هر کسی بهوس و دلخواه راهی را پیش گرفته و چیزهایی را نیک شناخته بکار می‌بندد . دیگر ایراد شما از چه روست ؟ چرا می‌گویید مردم بد شده‌اند ؟ ! اگر اولیست و نیک و بد را قاعده ثابتی می‌باشد بگویید آن قاعده چیست و کجاست ؟ ! .

از این گفته‌ها درماند و پاسخی نتوانسته خاموشی‌گزید . ببینید چه عالمیست با صد نادانی و درماندگی نقصی در خود سراغ ندارند و بهر سخنی که گفته میشود پاسخ می‌دهند . . .

" ... از سخن خود دور نیفتم . اینست آن بیراهی که ما می‌گوییم . این خود گرفتاری بسیار بدی است بلکه سر چشمه همه گرفتاریهاست ... "

(پیمان سال هفتم سات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۹ - ۳۸۰ و ۳۸۲)

